

سه نثر ظهوری*

پیش‌گفتار

مهاجرت ایرانیان به شبه قاره هند، از زمان شاه اسمعیل صفوی (۹۰۷-۹۳۰ هـ) الی عهد حکومت شاه عباس دوم (۱۰۵۲-۱۰۷۸ هـ).

عدم توجه شاهان صفوی به صوفیه، مدیحه‌سرایی شاعران و نیز محرومیت شاعران از صله ممدوحان باعث مهاجرت شاعران فارسی زبان به شبه قاره هند شد.

در همان زمان اکبر شاه (یکی از شاهان تیموری هند، ۱۰۱۴-۹۶۳ هـ) پس از چیره آمدن بر معاندان و دشمنان و مطیع و منقاد کردن فرمانروایان ایالات مختلف هند بدین نتیجه رسید که ادامه جنگ و جدال با آنها فایده‌ای ندارد و باید راه امن و آشتی و صلح را اختیار کرد. وی به همین منظور شاهزاده‌های تیموری را به ازدواج دختران نجیب راجه‌ها درآورد. برای مثال وی دختر فرمانروای ایالت جودپور را برای پسرش شاهزاده سلیم انتخاب نمود. وی با این اقدام راجه‌های محلی را در امور دولتی شریک و سهم ساخت. راجه تودرمل یکی از این راجه‌ها بود. اکبر شاه تمام امور مربوط به مالیات را به عهده وی گذاشت. سیل‌چند، مؤلف تفریح‌العمارات، درباره‌ی وی می‌نویسد:

”پیش ازین در ممالک هند محرران هندی‌نویس دفاتر خط هندی به کار می‌بردند. راجه تودرمل از علو فکر دستور دانش دفتر هندی را به خط و قوانین اهل ایران در فارسی اختراع کرد که تا حال اهل قلم ایران عمل می‌نمایند“^۱.

♦ تصحیح: دکتر سید محمد یونس جعفری، دانشیار باز نشسته گروه فارسی دانشکده ذاکر حسین، دهلی.
۱. تفریح‌العمارات، کتابخانه دیوان هند، لندن. فهرست اته. شماره I.O.2450=731 شماره برگ ۱۲۶.

این اقدام وی منشیان ایرانی را به هند کشاند و آنها در شمال هند مشاغل عمده و مناصب عالی را به عهده گرفتند که در تاریخ میانه هند سهم ایشان را نمی‌توان نادیده گرفت. در نتیجه سعی و کوشش آنها مملکت محروسه تیموریان هند چنان پیشرفت کرد و رونق گرفت که وضع اقتصادی آن از ایران زمان صفویه خیلی بهتر شد. سیل چند اوضاع اقتصادی هر دو کشور را مقایسه نموده می‌نویسد:

”بر ضمیر منیر داندلان پوشیده نماند که همگی لشکر علوفه‌خوار ایران مطابق آنچه از مطالعه کتب ایرانی به دریافت رسیده سی‌هزار سوار است. بیست هزار موجب‌خوار و هفت‌هزار قورچی و سه‌هزار غلام و ده هزار تفنگچی و ده هزار سوار دیگر. جمعیت امرا و سواى آن هنگام یساق پنج هزار سوار. به امید آنکه جمعی از وظیفه‌خواران اگر به کشتن روند، اینها بجای آنها معین گردند و آن گروه را نوکر ارادت می‌گویند. یافت وزیران ایران که او را در آنجا اعتمادالدولت خوانند، سالی به طریق علوفه یک لک^۱ روپیه است و با رسم‌الوزارت که آن را پیشکش شاه می‌نامند دو لک روپیه و سپه سالار لک روپیه، قورچی باشی پنج لک روپیه. بیگلر^۲ باشی خراسان که از همه زیاده می‌یابد قریب ده لک روپیه. دیگر اولکه داران و هر یکی از قلرآقاسی و تفنگچی باشی در خور حال و یک لک روپیه سالانه. قورچیان یوزباشی و ارده باشی تومان چندی. از این جمله چهل و پنجاه تومان نیز می‌یابند. سایر از پنج تا هفت تومان و در سلطنت هندوستان هر یکی از بنده‌های پادشاهی که به منصب هفت هزارى رسند هفت هزار سوار دو اسبه سه اسبه سرفرازاند، دوازده کروور دام که سی لک روپیه می‌باشد، می‌یابند که هزار تومان عراق است. لاجرم وزیر آصف صفات پنجاه لک روپیه یافت داشت“^۳.

۱. لک: برابر صد هزار.

۲. در متن «رستم‌الوزارت» قید شده است.

۳. در متن «بیلکر باشی» قید گردیده است.

۴. تفریح‌العمارات: برگ ۹۲.

اکبر شاه بعد از فوت خود تمام ثروت و سعادت عهد خود را برای جانشینش جهانگیر (۱۰۳۷-۱۰۱۴ هـ) به ارث گذاشت که تا زمان اورنگزیب (۱۱۱۸-۱۰۶۸ هـ) ادامه داشت. سیل چند دربارهٔ عهد جهانگیری می‌نویسد:

”عهد جهانگیری عجب عهدی بوده؛ عیش و خورمی به درجهٔ کمال هر کسی را حاصل بوده و فراغ‌بالی طبع عالی پادشاه عالم پناه در همه اثر کرده، مرقه و آسوده حال به سرمی‌بردند“^۱.

در عصر صفویه زبان فارسی جنبهٔ بین‌المللی یافته بود و حتی در شبه قاره هند تیموریان بابتی با امیرنشینان و سران ایالات به فارسی مراسلت می‌نمودند. در جنوب هند که در آن زمان دکن نامیده می‌شد، حکمرانان بهمنی، قطب‌شاهی، عادل‌شاهی، نظام‌شاهی و بریدشاهی هریک بر قلمروی تحت تصرف خود حکمرانی می‌کردند. از آن بین قطب‌شاهیان که از اسدآباد همدان و فارسی زبان بودند، از زادگاه خود دانشمندانی را دعوت کرده و از وجود آنها دربار خود را مزین و آراسته نمودند. اگر دانشمندی از دربار فرمانروای دیگری به دربار آنها می‌آمد، با استقبال گرم روبرو می‌شد و به سمت مهمی منصوب می‌گشت. ملا ظهوری یکی از آنها بود.

*

ملاً نورالدین محمد متخلص به ظهوری از شاعران معروف اوایل قرن یازدهم هجری است که در سال ۱۰۲۵ هـ (در عصر جهانگیر) در سن هشتاد و یک سالگی وفات یافته است، بنابراین می‌توان حدس زد که وی در سال ۹۶۴ هـ (در عهد اکبر شاه) به دنیا آمده است.

وی در سال ۹۷۵ هـ از زادگاه خود اوّل به یزد رفت که در آن زمان مرکز شعر و ادب زبان شیرین فارسی محسوب می‌شد، تا در آنجا با شرکت در محافل ادبی و مسابقه با ادبا و شعرا، کسب فیض و شهرت نماید. در یزد میر میران غیاث‌الدین، از اولاد شاه نعمت ولی کرمانی که حاکم شهر بود، او را با دلگرمی پذیرفت. ظهوری در آنجا از صحبت وحشی بافقی استفاده کرد و با محتشم کاشی و حاتم فهمی نیز

۱. تفریح‌العمارت: برگ ۱.

مسابقات ادبی داشت که در نتیجه شعر او چنان رشد کرد که به عنوان سخنور پایه یک شناخته شد.

وی سپس عازم شیراز شد و از سال ۹۸۰ الی ۹۸۲ هـ در مصاحبت مولانا درویش حسین بسر برد. وی در ادبیات فارسی، نقاشی، کاشی‌کاری و تاریخ نویسی استاد ممتاز زمان خود بود. ظهوری در صحبت وی مشغول نسخه برداری از کتاب‌ها بوده و بدین وسیله کسب معاش می‌کرد. وی علاوه بر خط نستعلیق، خط شکسته را نیز بسیار زیبا می‌نوشت. در اینجا این نکته را نیز باید اضافه نمود که خط نستعلیق در دوره صفویه رشد و نمو پیدا کرد. اگر خط مزبور طبق اصول و قواعد آن نوشته شود، وقت زیادی می‌گیرد. بنابراین برای رفع این مشکل منشیان و میرزایان به خط دیگری توجه کردند که آن را اصطلاحاً به تندنویسی می‌توان تعبیر نمود و خطاطان نستعلیق‌نویس این خط را نیز به پیرایه هنر آراستند.

ظهوی به سال ۹۸۸ هـ از طریق بندر هرمز که بعداً بندرعباس نامیده شد، به جانب شبه قاره هند رهسپارگردید و ظاهراً از بندر سورت وارد این دیار شده در شهر احمدنگر، پایتخت مملکت نظام شاهیان، رخت اقامت با ملک قمی ریخت و تحت حمایت مرتضی نظام شاه (۹۷۳-۹۹۸ هـ). قرار گرفت. در آن زمان درگیری‌های ارتش تیموری هند در آن ایالت حالت هرج و مرج و اغتشاش به وجود آورده بود. در سال ۹۹۹ هـ حسین نظام شاه به قتل رسید و جانشین وی برهان نظام شاه در حد دست نشاندۀ اکبر شاه بود. سالی که حسین نظام شاه به قتل رسید، فیضی دکنی به عنوان سفیر اکبر شاه در احمدنگر اقامت داشت. وی در آنجا با ظهوری و ملک قمی ملاقات کرد و درباره استعداد و قابلیت آنها به اکبرشاه نوشت. خانخانان هم که مانند فیضی از امرای قدرتمند دربار اکبر شاه بود، در سال ۱۰۰۳ هـ قلعه احمدنگر را محاصره نمود. این محاصره تا سال ۱۰۰۷ هـ ادامه داشت. خانخانان در زمان استانداری گجرات از ظهوری درخواست کرد که در جرگه سخنوران دربار وی درآید ولی وی این پیشنهاد را به این دلیل نپذیرفت که قصد داشت برای انجام فریضه حج بیت‌الله عازم شهر مکه مکرمه گردد.

ظهوری و ملک قمی به دلیل هرج و مرج ناشی از تهاجمات ارتش اکبر شاه به مملکت نظام شاهیان، صلاح را در آن دیدند که از آنجا مهاجرت کرده خود را به دربار ابراهیم عادل شاه ثانی برسانند.

ابراهیم عادل شاه ثانی (۹۸۸-۱۰۳۶ هـ) در سن نه سالگی در شهر بیجاپور بر تخت حکومت جلوس کرد. وی اگرچه به هنر موسیقی از همان زمان کودکی علاقه فراوانی نشان می‌داد ولی از دیگر هنرهای زیبا مانند معماری، نقاشی و خطاطی هم بهره‌مند بود. نمونه بارز آن رساله‌ای است که وی تحت عنوان «نورس» تألیف نموده است. اصطلاح نورس دارای دو معنی است. در زبان هندی نورس به نوشابه‌ای گفته می‌شود که آب نه میوه داشته باشد و در فارسی به میوه‌ای می‌گویند که تازه رسیده باشد. چنانکه ظهوری نیز آن را توضیح داده می‌نویسد: «هندیان نه شیرۀ مجتمع را نورس می‌گویند و فارسیان اگر نورس نهال فضل و کمالش را دانند بجاست...». ابراهیم عادل شاه شهری هم در نزدیکی بیجاپور بنا نهاد و اسمش را نورس‌پور^۱ گذاشت که متأسفانه در جنگی که در سال ۱۰۳۳ هـ میان ابراهیم عادل شاه ثانی و نظامشاهیان روی داد، مسمار و خراب گردید. در این شهر تمام هنرمندان مانند موسیقی‌دانان، رقاصان، معماران، خطاطان و شعرا زندگی می‌کردند. ظهوری ترشیزی مقدمه‌ای بر رساله نورس نوشته اسمش را «دیباچه نورس» گذاشت. این اثر ظهوری مشتمل بر سه رساله است که عبارتند از «نورس»، «گلزار ابراهیم» و «خوان خلیل» که هر سه رساله به نام سه نثر ظهوری معروف هستند.

سه نثر ظهوری از زمان قدیم در مدارس دینی تدریس می‌شد و چون در سال ۱۸۲۳ م. کالج دهلی تأسیس گردید، امام بخش متخلص به صهبائی اولین دانشیار زبان فارسی که در آن زمان مدرس خوانده می‌شد، این کتاب را جزو برنامه درسی زبان فارسی قرار داد و شرح هر سه رساله را نوشته اسمش را شرح سه نثر ظهوری گذاشت. چون نخستین رساله (دیباچه نورس) درباره هنر موسیقی است، بنابراین در زیر اصطلاحات موسیقی و واژه‌های هندی توضیح داده می‌شود.

۱. پور: واژه هندی است به معنی شهرک و شهر کوچک (شهرستان).

شرح واژه‌های هندی و اصطلاحات موسیقی دیباچه کتاب نورس

تال: دو شانه کوچک برنجی که خنیاگران هند هنگام نوازندگی آنها را بهم می‌زنند و به صدای آن اصول موسیقی نگاهدارند و می‌رقصند (شرح سه نثر ظهوری، صفحه ۱۴)

بلبان: یکی از آلات موسیقی اهالی هند که معادل آن به فارسی **الغوزه** می‌باشد (سه نثر ظهوری، صفحه ۱، حاشیه شماره ۱۸)

جَنتر: نام سازی معروف مختص به هند. صاحب بهار عجم گوید که آن "در اصل بین (فلوت) است که چندین تار دیگر بر آن افزوده‌اند و نوازنده را جنتر نواز گویند و چون در دو جانب جنتر و بین دو کدوی کلان (کدوی قلیانی) نصب می‌باشند تشبیه آن به ترازو تام است و چون سازهای مذکور را به ترازو تشبیه کرده نواختن ترانه را به سنجیدن تعبیر نموده".

سرود: اگرچه پژوهشگران هنر موسیقی معتقدند که این اصطلاح زبان فارسی است ولی از مقاله‌ای که آقای آشیش خان در روزنامه انگلیسی زبان Times Of India مورخ روز شنبه ۱۲ ماه مارس سال ۱۹۹۵ م. نوشته است، چنین برمی‌آید که این اصطلاح تقریباً دو هزار سال پیش از میلاد به نام Swardaya وجود داشت و با فرهنگ ودایی (Vedic Culture) که از شمال تا وادی سند، تاکسیلا و گندارا گسترده بود به افغانستان کنونی راه یافت. معنی آن بالا رفتن (Udaya) آهنگ (Swar) است.

طنبوره/طنبور: در اصل به تای فوقانی است بر وزن زنبور. اهل عرب بالضم و به طای حطّی معرب آن نموده‌اند و طنبار به کسر اوّل و الف به جای واو نیز آمده و در منتخب اللغات آمده که معرب است از دُم بره یعنی ذنب بره، جهت شباهت آن به دم بره و صاحب بهار عجم طنبور به ضم با و طنبوره به ها و طنبار به کسر معرب تونبره (tonbra) به معنی کدوی قلیانی که لغت هندی است نوشته و گفته که چون این ساز را از کدو (تنبل) ساخته‌اند به همین اسم شهرت گرفته از عالم تسمیة الشئی باسم ما دونه. مؤلف گوید ظاهر همین است که اصل این لفظ هندی

باشد. لیکن غالب که مفرّس آن تنبور به تا بود به طا معرب تنبور و معرب همان هندی نیز شاید که باشد.^۱

مندل: به زبان هندی نوعی از دهل را گویند. Pakhawaj معادل همان است.

ظهوری دیباچه کتاب نورس ابراهیم عادل شاه ثانی را در سال ۱۰۰۶ هـ دیباچه گلزار ابراهیم را در سال ۱۰۰۸ هـ و دیباچه خوان خلیل را در سال ۱۰۱۴ هـ نگاشت. در زمانی که ظهوری مشغول کسب علم و دانش بود، در ایران سبک نگارش چه در نثر و چه در نظم سبک عراقی بود که پس حمله مغول تحت فشار اجبار و نیاز زمان نفوذ و رواج پیدا کرد و اصطلاحاً آن را نثر فنی و نثر متکلف می‌توان نامید. نویسندگان، مخصوصاً مورخین در آن زمان آثار خود را با صنایع لفظی و معنوی و عبارات مقفی و مسجع مزین و با آیات قرآنی و احادیث پیغمبر اکرم (ص) و اقوال دامادش حضرت علی (ع) می‌آراستند. اولین کتاب نثر متکلف ظفرنامه تیموری است که شرف‌الدین یزدی آن را به فرمایش شاهرخ پسر امیر تیمور گورکان در سال ۸۲۸ هـ به پایان رسانید. در تقلید این اثر، کتاب‌های تاریخی دیگر مانند جهانگشای جوینی، حبیب‌السیر و روضة‌الصفاء نوشته شد. منشیان و دبیران دوره صفویه از همان سبک نگارش پیروی کردند. احسن‌التواریخ حدوداً در سال ۹۶۵ هـ تألیف گردید و مؤلف آن حسن بیگ روملو واقعات دوران حکومت شاه طهماسب (۹۸۴-۹۳۰)، پسر شاه اسمعیل (۹۳۰-۹۰۷)، را به نثر بسیار متکلف نوشت. ظهوری با همین نوع سبک نگارش به شبه قاره هند مهاجرت کرد.

آنچه در دیباچه کتاب نورس جالب توجه می‌باشد، این نکته است که ظهوری تمام اصطلاحات مربوط به موسیقی را با کمال خوش ذوقی و هنرمندی در جاهای مناسب به کار برده است. در آغاز دیباچه کتاب مزبور حمد باری تعالی چنین بیان شده است: سرودسرایان عشرتکده قال که به نورس سراپستان حال کار کام و زبان ساخته به شهد ثنای صانعی عذب‌البیان‌اند که چاشنی نغمه‌های شکرین در رگ و پی نی دوانیده و خوش‌نفسان چمن نشاط که به بسط بساط انبساط پرداخته به زلال حمد

۱. شرح سه نثر ظهوری: امام بخش متخلص به صهبائی. چاپ مطبع نولکشور لکهنو، ۱۳۲۴ هـ ص ۱۵.

خالقی رطب‌اللسان‌اند که گل ترانه‌های تر برشاخسار صوت و صدا دمانیده محمل شوق حجازیانش به صدای تال هندیان زنگله‌بند و زخم جگر عراقیانش به نمک تار طنبور ترکان در شکرخند. جلاجل اوراق درختان به هوای او ترانه‌ریز و بَلَبان منقار بلبلان به نوای او نغمه‌خیز.

در اقتباس فوق اصطلاحات موسیقی مانند سرودسرا، نغمه، صوت و صدا حجازیان، تال زنگله، عراقیان تار، طنبور و جلاجل در وصف خداوند متعال بسیار جالب توجه هستند.

اصطلاحات دیگر مربوط به هنر موسیقی که ظهوری در این رساله به کار برده عبارتند از:

آهنگ، صوت و صدا، ارغنون، اصول، الحان، باربد، بلبان تار، تال، ترانه، جلاجل، چنگ، دف، دمکش، رباب، زمزمه، ساز، صوت و صدا، طنبور، قانون، کمانچه، مضراب، مطرب، ناله، نوا، نی و... .

در همین رساله و همچنین در دو رساله دیگر الفاظ مترادف و انواع مختلف صنعت تجنیس دیده می‌شود. برای مثال ...خوش نفسان چمن نشاط که به بسط بساط انبساط پرداخته به زلال حمد خالقی رطب‌اللسان‌اند که گل ترانه‌های تر بر شاخسار صوت و صدا دمانیده.

علاوه بر این ابراهیم عادل شاه ثانی سعی کرده است که میان الحان و نغمات موسیقی هند و اصوات و صداهاى مختلف ایران نوعی هماهنگی ایجاد کرده، چیز تازه‌ای در این هنر به وجود بیاورد، چنانکه ظهوری به این نکته اشارتی کرده چنین می‌گوید: محمل شوق حجازیانش به صدای تال هندیان زنگله‌بند و زخم جگر عراقیانش به نمک تار طنبور ترکان در شکرخند.

از این دیباچه پس از وجه تسمیه کتاب چنین برمی‌آید که اثر مزبور به فرمایش ابراهیم عادل شاه مانند ارتنگ مانی مزین و منقش گردانیده به ایران (عراق و خراسان) فرستاده شد تا دانشمندان آن کشور شرح آن را بنویسند و بعضی از اصطلاحات موسیقی را هم شرح نمایند.

وی بعد از اتمام دیباچه مزبور در جمله‌های اختتامیه و دعائیه اصطلاحات موسیقی را به کار برده چنین می‌نویسد: «تا از کاسه طنبور خورشید تار شعاعی در دمیدن است نسیم نغمه از مهب مجلس خدایگانی در وزیدن باد و تا بر قانون سخن تار نفس نواخته مضرب زبان است ترانه ثنای جهانبانی ذخیره کام و زبان باد. قطعه:

تا دو معنی بهر لفظ چنگ و قانون آورند لفظ پردازان معنی ساز در بزم میان
باز اقبالش به صید ملک رنگین چنگ باد تار چنگ عشرتش باد از گسستن در امان
هم بر آهنگ ثنائیش نغمه قانون دهر هم به وفق مدعایش رسم قانون جهان

ظهوری در دیباچه گلزار ابراهیم پس از بیان نه صفت ممدوح خود، به موضوع پذیرایی از دانشمندی که از زادگاه خود به علت زبونی اوضاع اقتصادی به دربارش آمده بودند، می‌پردازد. چون یوسف عادل شاه، مؤسس خاندان عادلشاهیان، از روم مهاجرت کرده در بیجاپور بنیاد دولت خود نهاده بود، می‌دانست درد غریبی چه قدر پرکرب و اذیت‌ناک است. لذا برای غریب‌الوطنان هر نوع آسایشی که امکان پذیر بود فراهم نمود. در دیباچه درباره این مطلب چنین می‌نویسد: اگر به شرح عشرت غربت دکن می‌پردازم خلقی را از وطن برمی‌آرم.

از دیباچه کتاب «خوان خلیل» چنین برمی‌آید که ابراهیم عادل شاه ثانی شهرکی به نام نورس‌پور آباد کرد که در آن نه تنها ارباب دولت، سخنوران و موسیقی‌دانان به سر می‌بردند بلکه فاحشه‌ها نیز بودند چنانکه از واژه کنجی معلوم می‌شود چرا که یکی از معانی این واژه فاحشه است.

ابراهیم عادل شاه ثانی علاوه بر موسیقی به شطرنج نیز بسیار علاقمند بود و رساله‌ای درباره آن نوشت. شطرنج، خطاطی و نقاشی سرگرمی‌های جانبی وی بودند ولی علاقه اصلی وی به موسیقی بود که برای تمرین آن صبح زود برمی‌خواست و تا طلوع آفتاب به تمرین می‌پرداخت. ظهوری درباره شش نفر از هنرمندانی که در نورس‌پور زندگی می‌کردند، سخن گفته است.

از مطالعه و بررسی متن سه نثر ظهوری بدین نتیجه می‌رسیم که ابراهیم عادل شاه ثانی کاملاً درک کرده بود که او نمی‌تواند مقابل پادشاه قدرتمندی مانند اکبر مقاومت کند. اگرچه این فرمانروا (اکبر شاه) بعضی از امیرنشینان طایفه راجپوت را مطیع خود

کرده بود ولی باز هم بندبایه‌ها و مراتباها هنوز اطاعت وی را قبول نکرده بودند. آنها در مناطق کوهستانی در مرز مملکت تیموریان بآوری به قتل و غارت می‌پرداختند و در قلمروی امیرنشینان جنوب هند پناه می‌بردند و این امیرنشینان نمی‌توانستند جلوی آنها را بگیرند. بنابراین او توجه خود را کاملاً به طرف هنرهای زیبا، بالخصوص موسیقی معطوف کرد. محمد شاه (یکی از جانشینان اکبر شاه؛ از سال ۱۱۶۱ الی ۱۱۱۴ ه. ق.) پس از حمله نادر شاه افشار (۱۱۶۰-۱۱۴۵ ه. ق.) چنان ضعیف و زبون شده بود که نمی‌توانست از دسیسه کاری درباریان خود جلوگیری نماید. همچنین واجد علی شاه (۱۲۷۱ - ۱۲۶۳ ه. ق.)، آخرین فرمانروای ایالت اوده، پس از مخلوع شدن در قلعه متیا برج در شهر کلکته نه تنها به موسیقی و رقاصی علاقه فراوان نشان داد بلکه خود با دیگر رقاصان به رقص و نواختن نی پرداخت.

با در نظر گرفتن تمام اصطلاحات موسیقی و دو اصطلاح ادبی زبان هندی یعنی «از شرم آب شدن» (خجالت کشیدن) و «از شرم در زمین فرو رفتن» (خیط شدن)، بدین نتیجه می‌رسیم که ظهوری شالوده سبک نثر نویسی هندی را بر نثرنویسی سبک عراقی گذاشت که بعدها چنان مورد پسند نویسندگان هندی واقع شد که آنها واژه‌های هندی را بی‌محابا در نثر فارسی خود به کار می‌بردند گویا تمام مردم فارسی زبان خارج از بلاد هند معانی و مفاهیم آنها را کاملاً درک می‌کنند.

نسخه‌هایی که برای آماده کردن متن حاضر مورد استفاده قرار گرفته است، عبارتند از:

سه نثر ظهوری: چاپ مطبع نولکشور کانپور. چاپ سیزدهم (۱۸۹۶ م.) که دارای ۸۲ صفحه می‌باشد.

شرح سه نثر ظهوری تألیف امام بخش متخلص به صهبائی.

پیش از امام بخش صهبائی شارحین دیگری همچون عبدالرزاق یمینی، فقیرالله قادری، غلام جیلانی رامپوری، عبدالرزاق بن محمد اسحاق الحسینی و نشور که سه نفر اول‌الذکر از دیگران بیشتر معروف هستند، نیز روی این اثر ظهوری شروحو نوشته بودند. صهبائی همه این شروح را پیش روی خود داشت و توضیح شارحان مختلف را با یکدیگر مقایسه کرده و طبق نتیجه‌گیری خود، متنی از همه جهت معتبر آماده کرد. چنانکه از بیت زیر برمی‌آید:

سخن پاس شکوه و شأن خود داشت که در دیوان شه دیوان خود داشت
وی پس از توضیح بیت فوق نظر خود را چنین اظهار می‌نماید:
”...در بعضی نسخ به جای دیوان اوّل ایوان نوشته. هرچند معنی بیت درست
می‌شود اما مناسبت فوت می‌گردد.“
این دقت نظر وی این جانب را از خواندن چندین نسخه بی‌نیاز کرد و روی همین
دو متن بسنده گردید.

طریق کار وی این است که اوّل جمله متن را می‌نویسد و پس از آن هر واژه را
توضیح می‌دهد، چنانکه از جمله زیر برمی‌آید: ”سرودسرایان عشرتکده قال که
به نورس سرابستان حال کار کام و زبان ساخته به شهد ثنای صانع عذب‌البیانند که
چاشنی نغمه‌های شکرین در رگ و پی نی دوانیده“ پس از آن هر واژه را چنین توضیح
می‌دهد:

سرود: بضم اوّل و واو هم مجهول و هم معروف، ماضی است از سرودن. به معنی نغمه
کردن و حاصل بالمصدر نیز و به مجاز به معنی نغمه استعمال یافته. نظامی فرماید.
بیت:

به دُرّی سفالینه را سفته گیر سرودی به گرمابه به در گفته گیر
و به معنی سخن مجاز. در مجاز و سرودسرا به معنی نغمه‌سرا. چه سرا از سرائیدن
بنابر ضابطه مقررۀ فارسیان که واو مصدر در امر و مضارع به الف بدل شود. چون
فرمودن و فرماید و ربودن و رباید و نمودن و نماید و امثال آن. مگر در بعضی مقام
چون بودن و بُود و دروَدن و دروَد و لفظ شنودن و شنوَد، ازین قسم نیست.
وی همچنین هر بیت را جداگانه نوشته با تفصیل آن را بیان نموده و از کتاب‌های
معتبر لغت نیز استفاده کرده است، پس از آن نظر خود را بیان می‌کند، چنان که از بیت
زیر برمی‌آید:

”هوا را ز امتزاج نغمه آن حال که موسیقار سازد مرغ را بال
موسیقار سازی است معروف که از نی‌های بزرگ و کوچک به شکل مثلث بهم
وصل کرده‌اند و بعضی گویند سازی است که درویشان دارند. بعضی گویند
سازی است که شبانان می‌نوازند و جمعی گویند نام پرنده‌ایست که در منقارش

سوراخ بسیار است و از آنها آوازهای گوناگون برآید و موسیقی از آن مأخوذ است. کما فی برهان. مؤلف گوید از استعمال اساتذده همان سازی که از نی‌های کوچک و بزرگ سازند، معلوم می‌شود و طغرا گوید: نثر چون نی دوم موسیقار همنفس خود از خود برگ نرم. کما فی ما نحن فیه و حرف را بعد از مرغ به معنی اضافه. ای بال مرغ. پوشیده نماند که در بعضی نسخه سازد مرغ را و در بعضی گردد مرغ را بال است و مآل هر دو یکی است.

بیش از چهار قرن از تالیف سه نثر ظهوری ملّا نورالدین ظهوری می‌گذرد ولی این اثر هنوز هم برای کسانی که به نثر سبک هندی علاقمند هستند قابل استفاده است. همچنین شرح سه نثر ظهوری برای کسانی که در زمینه لغت‌نویسی فعالیت می‌کنند، پس از گذشت یک قرن و با وجود پیشرفت در لغت‌نویسی و ریشه‌شناسی واژه‌ها در ایران، ارزش خود را از دست نداده است.

در اینجا من مراتب سپاسگزاری خود را به دوست دانشمند ایرانی آقای سروش سپهری، شاعر شهیر و ریشه‌شناس لغات زبان‌های مختلف، ابراز می‌کنم. وی متون «سه نثر ظهوری» و همچنین «سه نثر زمهری» را با دقت نظر مطالعه و تمام اشتباهات را برطرف کرده است.

در آخر از آقای علی فولادی، رایزن فرهنگی جمهوری اسلامی ایران دهلی نو، و آقای احمد عالمی، معاون رایزنی فرهنگی، نیز تشکر می‌نمایم. آقای فولادی مایل است که متون نوشته شده در شبه قاره هند در چند قرن گذشته که هم اکنون در پرده اختفا هستند، از سر نو به منصه شهود برسند. این جانب تا حد توانایی سعی نموده‌ام که در این کار خیر به ایشان کمکی بکنم. خوانندگان محترم خود نظر خواهند داد که من تا چه اندازه در این سعی و کوشش خود روسپید بوده‌ام.

احقرالعباد

یونس جعفری

۲۹ خرداد ۱۳۹۳ ه.ش.

۲۰۱۴/۶/۱۹ م

دیاچه

کتاب نورس

ملا نورالدین ظهوری ترشیزی

بسم الله الرحمن الرحيم

سرودسرایان عشرت کدهٔ قال که به نورس سراستان حال کار کام و زبان ساخته
به شهد ثنای صانعی عذب البیان اند که چاشنی نغمه‌های شکرین در رگ و پی نی
دوانیده و خوش نفسان چمن نشاط که به بسط بساط انبساط پرداخته به زلال حمد
خالقی رطب اللسان اند که گل ترانه‌های تر بر شاخسار صوت و صدا دمانیده محمل
شوق حجازیانش به صدای تال هندیان زنگله‌بند و زخم جگر عراقیانش به نمک تار
طنبور ترکان در شکرخند. جلاجل اوراق درختان به هوای او ترانه‌ریز و بَلَبان^۱ متقار
بلبلان به نوای او نغمه‌خیز. مثنوی:

درین بستان سرا افکند غلغل	سخن گردید گلبن نغمه بلبل
زبان ^۲ را مطرب بزم دهن کرد	نفس را دمکش ساز سخن کرد
به ضبط نغمهٔ اسرار پرداخت	ز صندوق تن خلق ارغنون ساخت
رباب از مغز راز آمد به گفتن	شدش خشک از غم پوست بر تن
گل داغش کسی را رسته از شاخ	که چون نی استخوانش گشته سوراخ
چو نی آن کس نفس در نغمه افکند	که از کاهش سرپای خود آکند
چو از دردش شود پشتِ دو تا چنگ	دود دل تارهای ناله در چنگ

۱. یکی از آلات موسیقی اهالی هند که معادل آن به فارسی «الغوزه» می‌باشد.

۲. آغاز صفحه ۳ سه نثر ظهوری.

پُر و خالی پُرند از نغمهٔ دوست بین دف را که چون برمی‌درد پوست
 درود با ساز و برگ بر نوازندهٔ امتان که قانون دین به مضرب هدایتش پرصداست
 و صلوة پرشعبه و آوازه بر آل و اصحابش که به دم‌کشی ضراعت ساز شفاعتش
 نغمه‌زاست. رباعی:

سلطان رسل که جمله را تاج سرست قانون بقا طفیل او نغمه درست
 در چار حد از شعبگی او زده دم هرکس زدوازده مقامش خبرست
 اما بعد مژده شنیدن را به گفتن سخن شهنشاه سخنور نکته‌پرور نغمه‌پرداز
 ترانه‌ساز^۱ عرش طارم، افلاک خیم، کیوان همم، مرّیخ حشم، خورشید علم، برجیس شیم،
 ناهیدنغم، [صفحه ۴] عطار درقم، قمر خدم، خلیل نوال، یوسف جمال، داؤد الحان،
 سلیمان مکان، عدل افزای، ظلم کاه، ابراهیم عادل شاه خلد الله ملکه و سلطانه و افاض
 علی العالمین برّه و احسانه. مثنوی:

جهانگیر و جهاندار و جهان بخش	فلک قدر و فلک تخت و فلک رخس
کف همّت دم شمشیر جرأت	دماغ هوشمندی مغز فطرت
خلیل کعبهٔ دل زو مباهی	برو صادق ثنای قبله گاهی
چنین تارک پی افسر که دارد	شهنشاهی جز او دیگر که دارد
اگر بزمست عیش ستان ز جامش	وگر رزمست رنگین از حسامش
ز عدلش گوی عدل دیگران چیست	به او نازد لقب، نوشیروان کیست
تفاوت کفر و دین آمد به معنی	میان عدل او تا عدل کسری ^۱
ز بیداریش خواب ایمن ز نالش	به چشم پاسبانش گرد بالش
ز تیغش پیکر خصمان دو پیکر	ز گرزش فرقه‌ها را سینه مغفر
سمندش را سپند از خال محبوب	کمندش را نخ از رگهای مجذوب
مه نو حلقه در گوش رکابش	یکی از نیزه داران آفتابش
سنانش چون علم سازد سرانگشت	شود تسبیح ساز از مهرهٔ پشت
برانگیزد به هر جانب که لشکر	بگیرد گرد روی راه صرصر

۱. ترانه طراز [شرح سه نثر ظهوری].

به کین چرخ گر رخ بر فروزد ز جودش قطره‌ای در لجه گنجید
 ز خلقش نفعه‌ای در غنچه^۱ پیچید سخن‌هایی که نشنیده شنیدست
 فراست را تو گویی آفریدست خبر از راز پنهانیش دادند
 سواد خط پیشانیش دادند دعایش گر نگردد با اثر رام
 اثر از دم رمد چون وحشی از دام به جانها تخم مهری کشته ز آن دست
 که در هر سو صد انبار دلش هست به مهر از مهرورزان بر سر آمد
 غرض عشق و دل او جوهر آمد نه تنها عشق را پشت و پناه است
 برای حسن هم امیدگاه است دماغ از تار موی او تتارست
 نگه را باغ روی او بهارست نهد خور هر طرف دامی ز تارش
 کزان رو پرتوی گردد شکارش ادب در پیشگاهش پیشکاری
 جبینش را حیا آینه‌داری به^۲ زیر قصر قدرش در تماشا
 سری^۳ بر پشت عقل دست بالا خلائق جمله مفتون در هوایش
 وکیل من، همه جانها فدایش به خلقش حق نداده احتیاجی
 دهد ما را برای ما رواجی دهد صد بحر و کان را حاصل از دست
 نیارد داد اما یک دل از دست کسی را زبید انداز نثارش
 که باشد عالم جان در کنارش

زهی! اسکندر افلاطون فطنت که دانایی و دارایی از او در پناه هم می‌بالند. حبّذا!
 پرویز باربد ترانه‌ریز که به سر انگشت نغمه‌های مسرّت‌افزایش گوش محنت و غم
 می‌مالند. به شمیم خلّش سمن را ختن ختن نافه در جیب و دامن و به نسیم لطفش
 غنچه را چمن چمن خنده در زیر لب پنهان. به توفیق زمزمه ثنائیش نطق را دم نوازش
 تقریر و به توفیر اجاره دعایش صدق را کف اجابت پر از گوهر تأثیر. فرمان قضا را
 امضای حکم نافذش در کار و نسخه تقدیر را بلغ^۴ تدبیر صائبش بر کنار. شمال گلشن

۱. مشک (نسخه بدل).

۲. آغاز صفحه ۶.

۳. سری (نسخه بدل).

۴. بلغه [نول].

وفاق را تأکید، غنچه دل شکفانیدن و صرصر کوی نفاق را تهدید [صفحه ۷] غبار بر خاطر نشانیدن در قتل بدعهدان جلّاد اجل با شحنة غضبش هم‌سوگند و در کارخانه محبتش سر رشته عمر با عشرت دوام هم‌پیوند. نغمه قانون عدالتش ملک‌نواز و شعله کانون سیاستش ظلم‌گداز. سطوتش زور در پنجه شیرشکن. الفتش رم از طبع آهو ربای، رزمش اجل در خون‌فکن. بزمش جام بر جم پیمای. آب تیغش آتش خرمن زندگانی. یاد تیرش سفیر مرگ ناگهانی. رایش سرو بن گلشن فتح و نصر. خنجرش ماهی دریای ظفر. کمر سعی به معاضدت مرحمتش چست. شکست سر به مومیایی تربیتش درست. گوهر در نظرش بی‌قدرتر از ریگ صحرا به صحرا. وعده‌اش به وفا نزدیکتر از موج به دریا. به استعاره بحر کفش ابر را دُر فشان و به تشبیه رخساره دل‌فروزش آفتاب را درخشان. با سنگینی حلمش گرانی کوه سبکی کاه. با علو قدرش بلندی سدره پستی گیاه. سخن با آن بلندی که از کوتاهی سقف فلک صد جا خمیده^۱ در انداز آستان بوس ثنایش سر به زیر پا کشیده. تعداد فضایل و حصر کمالاتش آب دریا به کیل مشت پیمودن و ریگ صحرا به سبحة انگشت شمردن [صفحه ۸] بر اهل زمان شکر این عطیه عظمی^۱ که به ادراک زمان ابد پیوندش مفتخر و مستعداند، واجب و لازم است؛ خصوصاً بر ساکنان عرصه دکن که در هر طرف مجلسی و در هر گوشه محفلی آراسته و پیراسته به صلاّی دوام بر خوان ذوق حضور مائده عیش و سرور نشست‌اند، به نوازش روزگار دایره‌ای را که مرکز دایره اصول است مغز نشاط از پوست بدرچیده و به تارهای قانون که مسطر کتاب نغمات است رقم عیش بر صفحات احوال کشیده. طنبور در شکار هوش کمند تار بر دوش. نی به احیای سور در دمیدن صور. از کیل کاسه کمانچه گوش سامعه انبار و نغمه سازان هند بسنجیدن ترانه‌های خزانگی ترازوی جتن و بین در دست و درع پیشگان هوشیارمغز به شراب خم مندّل سرمست به پاکوبی و دست‌کزنی تال تارک اندوه و ملال پایمال و به نغمه‌های نقش نورس فضای کهن سرای جهان از نشاط مالامال. ابیات:

ز بس در نغمه انگیزی است ایام سزد رقصد اگر در گور بهرام

۱. خمیده چمیده در انداز... [نول].

تدرو نغمه بر لب آشیان ساخت	ترنم خانه در کام و دهان ساخت
به ^۱ شهری مرغ دل‌ها راست آهنگ ^۲	که از بام و درش می‌روید آهنگ ^۳
هوا را ز امتزاج نغمه آن حال	که موسیقار سازد مرغ را بال
زبان‌ها از شراب نغمه سر مست	نفس‌ها پای‌کوبان دست بر دست
خموشوی را درآورده به آواز	به نورس ^۴ شهریار نغمه پرداز
اگر اکسیر سرور و سور سازند	ز خاک پاک بیجاپور ^۵ سازند

اگر به رسوم جهانبانی و قواعد گیتی‌ستانی و ترتیب رزم و بزم و رعایت عزم و جزم که آیتی‌است در شأن او و تشریفی است بر قد او کما ینبغی قیام و اقدام نماید چه عجب. عجب آن است که در هر فن مثل ساز و خط و تصویر که ذوفنونان عصر قرن‌ها به مشق بی‌قرینگی بر زانوی جدّ و جهد نشسته و منشور هنر درست کرده کلاه گوشه تفاخر بر آسمان شکسته‌اند به اندک توجهی در کمتر زمانی علم امتیاز برافراشته، در زبان‌ها به تحسین خود سخنی نگذاشته؛ شهنشاه هنرآفرین خواندنش بیان واقع و مهارتش در صنائع دلیل قدرت صانع. خرد خرده کار قلم بند نقش پردازیش [صفحه ۱۰] و عقل رنگ‌آمیز صدف‌وار صورت سازیش به جلاپردازی. چشم کورسوادان به میل قلم در سرمه‌سایی و به نبض‌گیری تار طنبور در علاج علیل‌نهادان در مسیحائی. خط بندگی خطش در بغل چهره لاله‌رویان و تاردان سازش بر دوش طره مرغوله مویان. با توقیع خامه عنبر شمامه‌اش عطارد را چه چاره جز سر بر خط فرمان نهادن و به مشاهده شاهد پرده سازش زهره را چه زهره غیر از پرده به در افتادن. قلمش ماشطه صفحه دهر رقمش متسخ چهره مهر. مثنوی:

ز خطش سرمه پرور چشم دیدن	ز سازش حلقه در گوش شنیدن
به فرّ تاج او سوگند خورشید	به تار ساز او پیوند ناهید

۱. آغاز صفحه ۹.

۲. قصد.

۳. لحن و آواز.

۴. اشاره به شهری که ابراهیم عادل شاه بنا نهاد اسم آن را نورس پور گذاشت.

۵. شهری است در جنوب هند که مرکز دولت عادل شاهیان بود.

چکد خون خامه، بردارد انشا	عطارد در دواتش قطره‌آسا
نقطه بر حرف‌هایش دانه چیدست	چنین دامی نگه گیر که دیدست
کمر چون در فنّ صورتگری بست	قلم از طرّه حور و پری بست
ز نقّاشی به رنگِ چهره آراست	که نقش ساده‌اش چین رونماست
اگر ^۱ بلبل کشد آواز بشنو	دهد آواز را پرداز بشنو
نگیرد طائرش بر صفحه آرام	نسازد گر به رایش مهر خود دام
ز گلچینان باغش فصل خورداد	شکفته غنچه‌ها از جنبش باد
چو او کس صورت معنی نپرداخت	به دعوی لیک چون مانی پرداخت
هنرگو خنده‌ها بر لب به انبار	ز اشک غم بن مژگان بیفشار
هنرپرور بزی گو در عزیزی	که آمد سر زمان بی‌تمیزی
عروس صفحه را خطش نگاریست	حروفش گرچه هریک خود نگاریست

آنچه تا غایت روزگار مضایقه در کم‌هنری نهاده کرم زیاده بخشش دست به تلافی آن گشاده. تمنای ارباب هنر به پیرایه التفاتش معشوق حصول است و از اهل استعداد نکته به کتابی و گلی به گلزاری قبول. خار راه هنر در پای که خلید که به شکفتگی مرحمتش باغ باغ گل مراد از آن نچید و تلخی مشقت کسب کمال که چشید که به چاشنی رأفتش مصر مصر قند مراد به کام درنکشید. در هیچ حسن هنر پنهان نگردیده که تمیزش آشکارا به آن عشقی نورزیده. اگر از تحریک باد موجه آب به هنجاری تحریر ریزست یا از جلوه آتش دخانی به قاعده‌ای مرغوله‌انگیز به تعریف این گرم نفس است [صفحه ۱۲] و به توصیف آن ترزبان. اگرچه به سبب عادلّیت داد اقسام هنر داده و می‌دهد، سبحان‌الله! در فن سخن چها پرداخته و می‌پردازد. هرچه نه در میان نهاده ذهن نقّادش از زیور قبول بر کران و هر چه نسنجیده طبع وقّادش از سبکی بر خاطرها گران، بالغ‌کلامان مدرسه سخن، طفلان مکتب زبان‌دانش و شهسواران میدان بیان پیادگان عرصه نکته‌رانی. گاه تفصیلش قطره منبع دریای بیکران و وقت اجمالش ذره مغرب آفتاب درخشان. آوازه طومار بلاغتش آویزه گوش^۲ فصاحت و شور شیرینی گفتارش

۱. آغاز صفحه ۱۱.

۲. کعبه [سه نثر ظهوری].

نمک مائده ملاحظت. نقطه خامه ابهامش مهر گنجینه اسرار، شعله شعله توضیحش آینه اظهار کام، سخن در شکر افتاده شیرین‌ادا و گردن صید معنی در کمند اندازرسا. دیده امید جان‌ها بر جنبش لب بشارت سند تملیک دل‌ها در کف ابروی اشارت. نثرش نثره رفعت و شعرش شعری مرتبت. هر حرفش فصلی و هر فرعش اصلی. مثنوی:

سخن را بار خاطر بود کوهی	نبودش صاحب صاحب شکوهی
عروسی ^۱ بود از پیرایه عاری	ز بخت پست خود در شرمساری
کنونش آسمان در پای بوس است	سراپا گردن و گوش عروس است
لالی حقه پروین سپند است	خیال شاه والا بس بلند است
ز شاگردیش استادان سخن ساز	نراکت را ز طبعش ناز بر ناز
حلاوت چاشنی گیر از بیانش	به شیرینی موظف از زبانش
چنان شیرین کند سر حرف حنظل	که شیرینی شود در گوشها تل
به آن سنگینی از کاه آورد یاد	که کوه از بار رشک آید به فریاد
نسازد لفظ گل در گفتگو درج	نسازد تا درو صد رنگ و بو خرج
به جام شوق گردد باده‌پیما	دهد در قطره سر طوفان دریا
به حرف آورد ترکیبش ثنا را	متانت گشته آلت این بنا را
سخن از فکر حفظ مرتبت رست	ز تربیتش به جای خویش بنشست
برو گر عیب بین چشمی گشاید	دگر زو جز هنربینی نیاید

و از جمله حقوقی که بر اصحاب عقل و فرهنگ و ارباب نغمه و آهنگ ثابت [صفحه ۱۴] و لازم ساخته آن است که به ترتیب و تسوید کتاب نورس پرداخته و سامعه و ناطقه را به خواندن و شنیدن آن نواخته و التزام این نموده که چنانچه تازگی معانی طراوت الفاظ بخشیده نوی نغمات نقش‌هایی که برین اشعار دُرر نثار بسته شد، حلقه اثر بر در دل‌ها کوبد و به باد نفس گویندگان گرد غم‌های نو و کهن از زوایای خاطر شنندگان روید. رباعی:

از شاه دکن جهان نشاط‌آباد است	خاک غم از آب نغمه‌اش بر باد است
ارباب ترانه کهنه شاگردانند	آن کس که از نو شد طرز استاد است

وجه تسمیه این کتاب

آنکه هندیان نه شیرۀ مجتمع را «نورس» می‌گویند و فارسیان اگر نورس نهال فضل و کمالش را دانند بجاست و به این معنی که این شاهد بی‌عیب از پرده غیب به جلوه‌گاه ظهور نورسیده «نورس» خوانندش هم رواست. ع:

قیاس مسمی^۱ ازین اسم گیر

فضای دیدن به صفحاتش گلشن است و سواد خواندن به بیاضش روشن. هر صفحه‌اش چمنی، برگش لفظ [صفحه ۱۵] دلکش و هر سطرش نخلی، بارش معنی بیغش. بلبل فصاحت بر گل نزاکت تحریر در تقریر و نظر نظارگیان از موج رطوبت عبارات روان در زنجیر سنبل حرفش از آه ناشکیبان بنفشۀ نقطه‌اش از خال دلفریبان. از ترشح طراوت کلمات نهر سطر مالا مال آب حیات. خضر تشنه لب سیرابی ادا. مسیحا مرده جان بخشی هوا. نکته‌های سربسته غنچه‌های برجسته. رنگینی به شقایقی در کار. شکفتگی به نسرینی پربار. مثنوی:

ز رنگینیش گل در غازه جویی	ز سیرایش مل در تازه رویی
مگو نورس که فردوس برین است	نه تنها خلد، رضوان هم برین است
کسی ز نیسان تواند ساخت گلزار	که چینه چون خلیل از نار گلزار
رسید از دادرش شاه سخن‌رس	به فریاد نفس‌ها نقش نورس
به فرمان حق و طبع به فرمان	سخن را کرد پیکر، نغمه را جان
ره پژمردگی بر تازگی بست	چه نقشی در بلند آوازگی بست
به خورشید درخشان پرتوی داد	نوی را طرفه تشریف نوی داد
سخن پاس شکوه و شأن خود داشت	که در دیوان شه دیوان خود داشت
کشد ^۱ صد داستان هر صفحه بر لب	ورق را گر ز نند انگشت بر لب
سطور از رشته‌ای آواز دارد	ورق از پرده‌های ساز دارد
حروفش با ورق‌ها جمله هم پشت	که ننهد هیچ کس بر حرفش انگشت
نوی میال گو خوش فارغ‌البال	که نورس کهنگی را کرد پامال
خدا پیرایه بخشد از قبولش	مصون دارد ز رد هر فضولش

۱. آغاز صفحه ۱۶.

از آنجا که عواطف خسروانه و مراحم پادشاهانه شامل حال دور و نزدیک است، اهل عراق و خراسان را از ذوق این محروم نخواست، درخواست که این نسخه را سیر عجم اتفاق افتد تا به درک معانیش هر روزه نوروزی کنند. فرمان واجب‌الاذعان عزّ صدور یافت که ایستادگان پایه سریر خلافت‌مصیر عرش‌نظیر نقد قابلیت و استعداد خود را به پای محک امتحان آورده شرحی به لفظ مجمل و معنی مفصل پردازند و بعضی قیود آن مبنی بر مصطلحات مرقوم سازند. باوجود آنکه به تلاش امتیاز در موشکافی‌ها نهایت دقت به کار رفت، هنگام عرض نسخ از تغییر الفاظ و تبدیل عبارات و تصرفات بجا و بجا آوردن [صفحه ۱۷] حق ادا عدیم‌السّهواتی که صحیفه انشای ایشان هرگز آشنای کز لک حک و قلم اصلاح نشده بود، سطر سطر و صفحه صفحه به خوی خجالت شستند و آنچه از زبان معجزیان شنیدند نگاشته خود را درین شرح نویسی به مثابه خامه خود آلت تحریر انگاشتند. غرض که هم متانت متن از همه دانی او و هم انشراح شرح از شکفته بیانی اوست. قطعه:

ادب آموز و نکته اندوزند گر عراقی و گر خراسانی
کو فلاطون که با همه سبقت نکند زانوی سبق خوانی

و اینکه خود به نفس نفیس توجه به تحریر دیباچه فرمودند فوائد و اغراض منظور و ملحوظ است. آری! به گزند عین‌الکمال با عقد لآلی شاهوار خزفی ناچاراست و فضای جانفزای باغ و بوستان را خار و خسی در کار. کافور در جنب قیر کشیدن و شکر بعد از حنظل چشیدن حکمت است و فی‌الحقیقت ترقیم دیباچه هم به فیض تعلیماتی است که به تقریبات فرموده‌اند که سخنور را باید که اوّل ملاحظه نشست سخن نماید. چه بسا عبارت باشد که لفظ در آن زیاده و کمی نکنند و به اندک تقدیم و تأخیر [صفحه ۱۸] معنی به سرفرازی دیگر بر کرسی لفظ نشیند و برچیدن سنگریزه لفظ درشت از راه سخن که آسیب به پای اسب بیان نرسد امر کرده‌اند و از باریکی الفاظ که عقل دست بالا راه به معنی نیاید تهی نموده‌اند و امثال این سخنان مکرر استماع افتاده به پالایش ذهنش طبع مستفیدان صاف است و حلقه شاگردیش زیور گوش اهل انصاف. الحاصل اگر گلی تحفه بهار شود هم از بهار است و اگر ذری نثار دریا گردد هم از دریا سزد. بیت:

در کمالات ای خرد پهنای بین کم ز رشحه پیش او دریا بین

چون صفت بی‌نیازی خاصه کردگار است سایه کردگار را اگر احتیاجی هست، نیست الا به حریفانی که در خور کیفیت و چاشنی خود شراب سخن و نقل نغمه بر ایشان پیماید و به اندازه عقول در اندک با لب همزبانی گشاید. خوشا ذوق چمن طبعی که به درک نکات رنگینش رنگ فهمیدن بر چهره تواند بست. زهی ذوق سبک‌رویی که به بال اهتزاز مرغ دلش به رخسار نغمه‌های نازک تواند نشست. چه دشوار است بر قایل بلند سخن با سامع [صفحه ۱۹] کوتاه دریافت ساختن و سخن والارته را بالضروره از پایه خود انداختن؛ مثل حال جوهر فروش و نقاشی است که یکی در شکستن گوهر گران‌بها دل سخت کند تا به مشتری تنک مایه دست بیع تواند داد و دیگری دم قلم نزاکت رقم را از تیزی پردازد تا مبصر کندنظر چشم به تماشای آن گشاید. چون صفحات خواطر خاص و عام زیر مشق خامه اوهام است، آنکه به تماشای مجلس بهشت‌آیین آیین نگاه نبسته‌اند و عید و نوروز چشم گوش ندانسته‌اند، عقل مصور و روح مجسم ندیده‌اند و لالی کلام معجزنظام در دُرَج گوش هوش نیچیده‌اند گمان برند که این ستایش از مقوله ستایش دیگر مداحان است که در مدح ممدوح خود مبالغه‌ها می‌کنند و قطره و ذره ایشان را منبع دریا و مطلع آفتاب می‌دانند. اگرچه صدق مقال ظهوری ظهوری دارد، اما به رفع مظنه این قَسَم^۱ یاد می‌کند، به نگارنده‌ای که به ریحان خط خوبان مشک را بر نسرين برات داده و به نوازنده‌ای که به مفتاح نغمه در نوازش بر روی سامعان گشاده که مد دفتر توصیفش اندازه قلم هیچ بدیع رقم نیست و شد قانون تعریفش [صفحه ۲۰] حد نفس هیچ خجسته دم نیست. همگان را به مساعدت بخت سعادت بساط‌بوسی روزی باد تا فراخور فطنت و فطرت خود بهره‌مند و محظوظ گشته بر حقیقت حال و صدق مقال مطلع گردند. به تقریب این دعا یاد آمد که اطناب نه از ادب است، به زمزمه دعای اختتام دم نوازش اثر اهتمام واجب و لازم دانست.

۱. قسم یاد کردن اشتباه است. البته سوگند یاد کردن درست است. زیرا میان زرتشتیان رسم بود که پسر هشت ساله پیش آتش مقدس تعهد می‌کرد که کار زشت در سرتاسر زندگی نکند و اگر متهم به آن امر می‌شد دو مرتبه پیش آتش مقدس عهد خود را به‌یاد می‌آورد که اگر من مرتکب این امر قبیح شده‌ام این آتش مرا بسوزاند.

فقرات دعائیه

تا از کاسه طنبور خورشید تار شعاعی در دمیدن است نسیم نغمه از مهب مجلس
 خدایگانی در وزیدن باد و تا بر قانون سخن تار نفس نواخته مضراب زبان است ترانه
 ثنای جهانبانی ذخیره کام و زبان جهانیان باد. قطعه:

تا دو معنی بهر لفظ چنگ و قانون آورند لفظ پردازان معنی ساز در بزم میان
 باز اقبالش به صید ملک رنگین چنگ باد تار چنگ عشرتش باد از گسستن در امان
 هم بر آهنگ ثنایش نغمه قانون دهر هم به وفق مدعایش رسم قانون جهان

مصرع

زین دعاها بر اجابت منّتی بسیار باد

دیباچهٔ دوم

از سه نثر ملا ظهوری مسمی به گلزار ابراهیم

بسم الله الرحمن الرحيم

خرمى چمن سخن به طراوت حمد بهار پیرایی است که گلزار ابراهیم در رخسار یوسف طلعتان نمرود نخوت رسانیده و تاجدارى لفظ و معنی حشمت ثنائى تارک آرایى است که سمى خلیل خود یعنی ابراهیم عادل شاه را در هفت اقلیم به نه صفت یگانه و ممتاز گردانیده.

اوّل معرفت

که باوجود حجب کثرت در مشاهده شاهد وحدت معنی کلام معجز نظام لو کشف الغطاء لما ازددت^۱ یقیناً وصف حال او ساخته و گلستان نیت و بوستان عقیده اش از خس و خاشاک شک و شبهه پرداخته مجموعه عرفان موحدان فردی از دفتر شناسائیش و عنف و اشتلم ماسوا پسندیده طبع مواسائیش به توضیح بیانش نشانهای بی نشان همه دلنشین و خاطرنشان به آفتاب جهانگرد تأکید بر دو بینان نینداختن و به مصوّر قضا تهدید به احوال احوالان نپرداختن. زَنار را با سبحه نه پیوندی است که گسیختنش بر کشاکش کشیشان نخندد و کفر را با ایمان [صفحه ۲۲] نه سرّی است که صداعش صندل چاره از پیشانی برهمنان نبرد. از صدمه توحیدش دویی در یکی گریخته و به علاقه تجریدش خودی در تویی آویخته. گوشى حق شنو، زبانی حق گوی، چشمی حق بین، دلی حق جوی، خاطری عرفان زاء، سینه معرفت خیز، تارکی آسمان سای، جبهه سجده ریز. مثنوی:

۱. ای اگر حجب کثرت از پیشش بردارند بر یقین سابق او نیفزاید. [مأخوذ از شرح سه نثر ظهوری صفحه ۱۲۲]

پای رفعت بر آسمان دارد	سرخدمت بر آستان دارد
در عبادت به گفتن و دیدن	حق او طرز حق پرستیدن
خلوت دیگران و صحبت او	وحدت این و آن و کثرت او
در دلش این و آن نمی‌گنجد	هیچ جز حق در آن نمی‌گنجد
بت شکن گشت چون خلیل نخست	بادش ارزانی اعتقاد درست
کفر در فکر نکته عرفان	شرک در شکر نعمت ایمان
طینتش باج‌خواه طینت‌ها	نیتش پادشاه نی‌ت‌ها
در عبادت زهی تنومندی	بندگی در خور خداوندی
سر وحدت به مغز برده ز پوست	همه او کرده خویش را همه اوست

صفت دوم

[صفحه ۲۳] سعادت اطاعت شریعت غرای مصطفوی و دولت افراشتن لولای ولای مرتضوی به پیرایه اجتهادش رونق بر شرع مفتون و به درستی اعتقادش کار ملت از شکست مصون. به قبول امرش دست معروفان بر سر و به ردّ نهیش زخم منکران منکر. فرق دین آسوده سایه صاحب کلاهیش، شور ترویج ملت نمک مائده شهنشاهیش. به پامردی تقویتش پابست کاخ ایمان خارا بنیان و به دستیاری تربیتش درگاه محکمه علیه دارا دربان سجل گیر و دار گماشتگان شهر و دیار به مهر امضای قاضیان قضا و قدرت در تزیین و در محل تربیت و آیین امثال متمکنان مسند شریعت بر فرامین و احکام پادشاهی مقدم نشین. در تردد شارع شرع گرد تعصب از دامان جد و جهد افشانده و محبت هر یک از مقربان درگاه را در محفل دل الهام‌منزل به جای خود نشانده. دلیل مبحث پیش رویش پیروی اصحاب کبار و برهان پاکی طینتش محبت ائمه اطهار. مثنوی:

صرف نیکان همه تولّایش	بر بدان ضربت تبرّایش
نخل بدعت نشانندگان بی‌بر	تن سر برگرفتگان بی‌سر
کرده ^۱ از هم جدا حق و باطل	دو جهان مزرع‌اند او حاصل

۱. آغاز صفحه ۲۴.

نفس سرکش ز زیردستانش	در پرستش خدا پرستانش
عنف از رأفتش مدارائی	حلقه در گوش شرع دارایی
نظم بر کار و بار شرع است	عرف را هم مدار بر شرع است
گر ز دارالقضا نشان آرند	آسمان را کشان کشان آرند
تا نبارد سحاب لجئه شرع	لب تفسیده تر نسا زد زرع
چون نوزد غرور با اعدا	غره کردش شریعت غرا

صفت سوم

شأن و شوکت و جاه و حشمت، باید که بلندتالشان سایه وار سر به زیر پا نهند تا در آستان زمین آسمانش سجده بجا آرند. گرد سجود درگاهش که بر پیشانی نشانید که از فرق فرقدان سایش فرّ کلاه کیانی ندمید. هر که آبادش نخواست خود را خراب ساخت و آنکه نرد وفاقش بتاخت دین و دنیا درباخت. تا ابر نیسان به هوایش نبارد گوهر آب شاهواری بر ندارد. کھین بنده مهین قدرش به پایه بوسی سریر [صفحه ۲۵] عرش نظیرش در پایه میری و سلطانی. کمترین چاکر فلک چاکرش در خوان گستری نوازش عالمی به حشمت مخاطب به شاهنواز خانی^۱ در بزمگاه عشرتش جمشید را مشرب جرعه خواری و بر درگاه همّتش حاتم را منصب خاتم داری. قضا به کمان تدبیرش قدرانداز و الهام به دولت سرگوشی ضمیرش سرفراز. مثنوی:

شوکتش گر در آمدی به مکان	شق شدی چنبر زمین و زمان
هست جنت گلی ز بستانش	هفت دریا نمی زعمانش
لنگر حلم کرده سنگینش	گوه را گو نشست تمکینش
پر شد از حرف حشمتش دهنم	حبذا شأن و شوکت سخنم
در ثنائش ز ارجمندی ها	می کند کوتاهی بلندی ها
فخر گردون بجاست اقبالی ست	خاک راهست نسبتش عالی ست
نه همین شاه کشورش خوانند	در همه چیز سرورش دانند
نه به جاهش عدیل نی بهتر	صد فلاتون هزار اسکندر

۱. نوازش خان لقب نخست وزیر ابراهیم عادل شاه بود.

چرخ گردون کدام صبح دماند که به رویش و ان یکاڈ نخواند
رجوع شود به آیه کریمه: إِنَّ يَكَاذُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَكِبُّوا لِقَوْنِكَ بِأَبْصَارِهِمْ

[صفت] چهارم

عدالت که به صفت نصف [صفحه ۲۶] به عالم علمش ساخته و گوش ستمدیدگان را به صدای کوس عدالتش نواخته به پیمانه انصافش درد همه صاف و دعوی عادلیت از هر که غیر اوست گزاف. اگرچه پیش ازین نوشیروان ممتاز به این لقب والا رتبت بود، او سراب و این محیط و او مجاز این حقیقت. نسیمی که از مهب عدل او نورزیده در باغ و بوستان گلی به رویش نخندیده و صبحی که از مشرق انصافش ندمیده پرتو صادقیش به آفاق نرسیده. اگر مهتاب نخ کتانی بگسلد ماه سیلی خور کلف است و اگر حرف ستم نفس زده کسی گردد زبان ناطقه در معرض تلف. تند سیلی سست گیاهی را از جای نکند که حمله اندیشه غضبش ابر را از هزار جا مغز نشکند. به بازار مکرمتش گوش آزادگان در حلقه بیع و به سحاب معدلش کشت بی حصان در اجاره ربع. در کشور عمل کرده‌های مذمتیان همه تحسینی و آفرینی و به لرزه فروشان بازار عریانی معامله دی جمله فروردینی. مثنوی:

غلغل کوس عدل بر بامش	می عشرت مدام در جامش
دین قوی پنجه زد به بازوی عدل	عدل ز انصاف او ترازو عدل
باد را پی کنند در گلزار	گر ^۱ خورد صدمه برگ گل از خار
ور ز خاری خلیدنی زده سر	کرد راه گریز نامیه سر
ور به نخلی دوچار گشته خزان	کرده رم چون حرارت از آبان
شیر در مهر بره لیسیدن	گرگ در خون خویش خیسیدن
عقل را سیرگاه ایوانش	عدل را عیدگاه دیوانش
روش عدل و طرز داد این است	همه شاگرد و استاد این است
بار ناموس خلق بر گردن	وه! چه زیباست کار حق کردن

[صفت] پنجم

شجاعت که به حدیث نیروی بازویش حکایت سر پنجه شیر ژیان در کام و زبان شکسته و بر مائده صفت رزمش گوش از استماع داستان هفت خوان رستم سیر نشسته. به بازوی توانا دم تیغش بر تارک گردون شکاف انداز و به شست صاف نوک پیکانش در پشت کوه قاف ناف ساز. نهییش اگر در خواب بر عدو شبخون برد در بیداری ممکن نیست که سر از آن ورطه بیرون برد. انداز کمند شیر بندش از کمند طره سلسله مویان تاب برده و دشنه تشنه به خون خصمانش با تیغ غمزه خوبان در یک کارخانه [صفحه ۲۸] آب خورده. زخم های کاری به پلارگ عاشق تارک به ودیعت سپرده و در تقسیم غنایم غنیمان را تهور و جرأت غنیمت شمرده. مثنوی:

آورد در و غا ز کاسه سر	به سر انگشت چشم شیر بدر
ظفر از تیغ اوست قصه طراز	نیست بر دین زبان کفر دراز
زخم ریزد چو خنجرش برهم	اجل از دست افکند مرهم
چون به زه کرد آشنا سوفار	شبه سفته است در دل شب تار
از کمانش نجسته تیر خطا	قبضه از دست او گرفته قضا
تا ظفرنامه ها کنند رقم	چه قلم های دست گشته قلم
آرزوهای خصم کشته ببین	هیچ کس تیغ کین نرانده چنین
می چکاند به بزم و رزم مدام	ساغرش زهره، خنجرش بهرام
بیشه رزم باغ و بستانش	مهر خیز خدای خفتانش

[صفت] ششم

سقاوت که گشادگی کفش تنگی در جهان نگذاشته آلا در دل بدان و دهان خوبان. پرده هایی که [صفحه ۲۹] از روی عیبا کشیده بر چشم بدبینان بسته و قفل ها که از در گنجینه ها برداشته بر دهان سخن چینان گذاشته. طمع از وارستگان یاس به هنگام سؤال و فلک از ماه و خور نواله خور خوان نوال. کوتاه دستان بلند سودا، آنچه به شب در خواب ببیند صباح از باغ تعبیر سخایش گل مراد چینند. به نسیم همش گل شکفته از شاخ می روید تا غنچه بر خورده خود مشت نفشارد. در تیر باران نافه زر به سپر می برند

تا از گرانی عطا شاهین میزان صورت لا برنیارد. آرزوها همه در برکشیده حصول. براتها همه به سلم خریدۀ وصول. جوهری سحاب عرق گوهر ریزش و اکسیری آفتاب گرم تلاش زربخشیش. اگر دریاست به خاک نشاندۀ اوست و اگر کان است به آب رسانیدۀ او. ابیات:

چون قضا دفتر وجود نوشت	بر کف او برات جود نوشت
کف او قلزم است و جود سحاب	گشت امید عالمی سیراب
لافد ار پیشش از پُری دریا	پوچ گردد درش حباب آسا
وعدۀ او شه و وفا سپهش	انتظاری نگشته تکیه گهش
ماه ^۱ در زیب سگۀ شاهی	در دم غرق کیسۀ ماهی
همه سعی آفتاب اکسیری	پیش جودش هنوز تقصیری
سائلی بر سؤال لب ننهد	دو جهان را به یک طلب بدهد
کمترین بذل ملک، شهر و ده است	نقد صد گنج صرف یک بده است
کار افتاد ابر نیسان را	دیده آن دست گوهر افشان را

[صفت] هفتم

صورت زیبا و طلعت جهان‌آرا، حسنی که از ابراهیم علیه‌السلام به یوسف میراث رسیده بود تا غایت در تتق غیب ودیعت مانده. اکنون روزگار امانت‌سپار باز تسلیم ابراهیم نمود. اهل نظر بینایانی که چشم به تماشایش بگذارند و ارباب محبت بیدلانی که دل به تولایش سپارند جبهه به درخشانی مشعل وادی کلیم. عارضی به شکفتگی گلزار ابراهیم. به افسانۀ قامتش خوابها هم نهال و به حکایت خرامش نفسها همه پامال. در عشرتکده محبتش دل‌های حزین بیغم و در بهارستان طلعتش نگه‌های پژمرده خرّم. پرویز عشرتان جرعه‌خوار جام جمشیدیش. ماه طلعتان در زیر دام خورشیدیش. مثنوی:

[صفحه ۳۱]

دیدۀ خورشید زار از رویش	سنبلستان مشام از مویش
دست بر دل ز طلعتش خوبی	پای در گل ز قامتش طوبی

عارضش نوبهار باغ ارم	داغ پروانگی چراغ حرم
کرد آینه را تجلی خیز	از مه و مهر ساختش لبریز
گوهر عشق را دلش مخزن	دانه حسن را رخس خرم
این تصرف نه مهر داشت نه ماه	هر نگاهی که رفت داشت نگاه
در دل دلبران تصرف ازو	عشق یعقوب و حسن یوسف ازو
پیش رویش بهشت ساخته روی	حبذا! روی صاحب آن خوی
می مهرش حصار هوشم باد	ساغرم خوش پُراست، نوشم باد

صفت هشتم

سیرت پسندیده و اطوار برگزیده، صاحب خلق و کمال، جامع صفات جلال و جمال. به مطالعه تألیف الفتش بیگانگان شارح متن آشنایی و بر جاده پیرویش بیراهان خضر وادی راه نمایی. آب سحاب تدبیرش هم فرونشاندۀ غبار لجاج و عناد و هم رویانندۀ [صفحه ۳۲] نهال صلاح و سداد. ریزه‌خوار خوان همّتش اکسیر نعمت سیرچشمی و چاشنی‌گیری شهد رافتش مورث لذّت دیرخشمی. به جلوۀ ماهچۀ رأی منیرش نور در دیده‌ها انبار و به سرینجۀ شعاع ضمیرش گلوی آفتاب در فشار. تند باران سحاب‌پیمایش حباب‌سندان و سوهان قضا به خاییدن زنجیر عهدش کنددندان. به تصوّر نازک‌دلش نسترن در رو ساختن و از تعقل بردباریش کوه در کمر باختن. با ملائمت خوی خوشش حریر یمن خشن و با رائحه گلزار خلقتش شمیم ختن عفن. پیشانی در گشادگی عرصه خاطر گوشه نشینان و دامن در پاکی پرده چشم خدایینان. ابیات:

نمک عمر شهید مرحمتش	تشنه جوی است بحر مکرمتش
چشم پر رافتش نوازش را	جلوه از قامتش طرازش را
قهر سطری ز صفحه کینش	کوه کاهی به سنگ تمکینش
گر سخنهای تلخ زهرآگین	بگذرد بر لبش شود شیرین
چرب و نرمیش چون سخن راند	مغز از استخوان که می‌داند
در جهان نیست آن نشاط و ملال	که کشد خجلت از تغییر حال

بشکند^۱ آسمان و ایوانش نشکند طاق عهد و پیمانش
 ساخت کار آن کسی که با او ساخت برد در عشقش آنکه خود را باخت
 آنکه رخسار او ندید چه دید و آنکه نشنید ازو سخن، چه شنید

صفت نهم

توفیق کسب فضائل و کمالات به اندازه طبع و قَادش بلند آسمان کوتاه اوج و با غور و فکر نقّادش ژرف دریا تنگ موج. به معجز نغمه‌های داودی موم کننده دل‌های آهنین و به رطوبت ترانه‌های باربدی از مغز زهد ییوست چین در گلشن ترانه‌سازی جرم زهره را به گل شاگردی تارک آرای. در صفحه رقم‌طرازی صفر عطارد را به نقطه امتحان قلم مرتبه افزایی. بلبل اگر به نغمات نقش نورس نفس برآمیزد کهن‌ترانه خود را با حرف برگ گل از منقار فرو ریزد. به شهد فصاحت چاشنی بلاغت در کام و زبان انباشته و به کلید طلاق قفل لکنت از درج بیان برداشته. به روشنی بیانش شام‌طبعان در صبح‌طرازی و به رسایی ادایش کوتاه درکان در زبان درازی. دسترس معانی سره کجاست [صفحه ۳۴] که فطرتش بر طاق بلند نهاده و قدرت خریداری الفاظ سنجیده کراست فصاحتش به بیعانگی قیمت داده عبارت را پاکی و لؤلؤ عدن الفاظ را نوی فیروزه کهن. ابیات:

از خوی سعی جبهه ساخته تر	تا بجا ماند آبروی هنر
زر خالص سخن به دولت اوست	فکر مس کیمیا طبیعت اوست
عقل را آورد بیرون از خمار	جام لفظش به معنی سرشار
حاجت فکرها ازوست روا	منع شان کرده ز اختلاط خطا
پربها گوهری است هر سخنش	گوش ننهاده چشم بر دهنش
چرخ پست از علو گفتارش	شعری از نقطه‌های اشعارش
به ادایش رسا رسیدن‌ها	عاشق گفتنش شنیدن‌ها
سخنی را که یک بدخشان رنگ	نسبت از لعل او ندارد سنگ
که جز او زد به نام استادی	کوس شاهی به بام استادی

زهی! شهریار کامگار عادل، باذل کامل، موم دل آهن پیمان، منت سبک عطاگران، کوه وقار، کاه نقار، دل رام کن خاطر شکار، شیرین گو، تلخ شنو، عفوکار جرم، درد وطن در دل غریبان ساز [صفحه ۳۵] تواضع زیب غرور پرداز، دل در عنا و صبر از پی دوان، از همه بر کنار با همه در میان، یوسف رخ، حسن پناه، ابراهیم نام، کعبه درگاه که از روز ازل در دیوان دهش الهی در هیچ چیز با او تقصیری نرفته و هرچه دلپذیر و خاطرخواه او بود، قلم تقدیر بر آن رفته، سال و ماه عمر ابد پیوندش در سیر خیابان عشره سوم است و غلغلۀ فضائل و کمالاتش در مغز ساکنان سپهر هفتم.

کافر نعمت آنان که بر خوان هنر به استادیش ایمان نیارند و تخم شکر شاگردیش در زمین کام و زبان نکارند. زبان شکر خود کراست. به بذل زر و سیم همیانهای هنروران سنگین و به بخشیدن معانی و مضامین دیوانهای شاعران رنگین. به اظهار یک دو معنی از جمله معانی انعامی که در جریده اشعار این ثناخوان ثبت است اشعاری می رود. روزی در تعریف یوز فربه و مذمت اسب لاغر شعری چند گوش گذار استادگان مجلس بهشت نشان می شد؛ شاید که در خاطر هم گذشته باشد که طبیعت عالی به کاهلی از خود راضی نشده و الا خیال را فربهی و فکر را صیدافکنی هست. این معنی را غیرت فراستش دریافته بدیهه قریب به بست معنی و تشبیه به رساترین ادای بیان رفت. یکی آنکه: اگر این یوز را به زنجیر رگ و پی صد جا به گل میخ داغها بندند، بیم است که به جلدی از جلد بیرون جهد. دیگر آنکه: ضعف و ناتوانی این اسب به غایت است که هنگام تصویرکشی هرگاه بر قلم لغزیدنی دست یابد آواز پای درافتاده گرده وار بر زمین نقش بندد. قسم به راستی که درین سخنان تکلفی نیست و این طور سخنان تکلفی درخور برداشت و دریافت حوصله ماست و گرنه معنیش گران تر است که بار سبکی بر گردن توانایان سخن نهد.

ارباب استعداد را صحبت کتابخانه ای که مکان فیض الهی و مکتب خانه استادان اعنی شاگردان اعلیحضرت ظلّ الهی است، روزی باد، به تخصیص اینجا که همه جا رعایت مناسبت مرعی است، چنانچه دیوان عدل و داد در ایوان و مجلس عیش و نشاط در بستان می دارند و دیوان داری جود و کرم در خزانه و غور رسی فضل و هنر در کتابخانه مقرر است. فی الحقیقت غائب شدگانی که مغز خود را در پوستی کشیده کتاب

نام نهاده تنگ درهم نشسته‌اند به معنی از حاضران و مستفیدانند و تعلیماتی که در باب شعر و شاعری شنیده شد از پاس اقتضای مقام و متانت [صفحه ۳۷] بنای کلام و انشراح و افتتاح و التیام و اختتام و تفصیل و توضیح و اجمال و ابهام و سنجیدگی عبارات و شوخی اشارات و حشمت معنی و جودت لفظ و چسبانی ربط و تنگ‌ورزی حروف و کرسی‌نشینی ترکیب و بست قافیه و نشست ردیف و تلاش کیفیت و صافی سینه و پاکی زبان و عرق‌ریزی سعی و سحرخیزی خواب و دراری حصول و دریوزه‌گری قبول و امثال اینها در خطبه کتاب نورس که کهن‌سرای جهان ازو پرآوازه است مرقوم گردیده.

لله الحمد که به یمن تعلیماتش در پیرانه‌سری به ترقیات جوانی می‌نازم و با شاه سواران این فن عنان بر عنان می‌تازم و چه ترقی ازین زیاده خواهد بود که آفتاب تربیتش پرتو عاطفت انداخته خفائی را ظهوری ساخته و در نخل پیرایی گلزار ابراهیم انباز ملک‌الکلامی است که بی‌عدیل و انبازست و فرعش زانو بر زانوی اصل و سحرش دوش بر دوش اعجاز. آری زور شناوری قطره به بازوی موج دریاست و روشنایی ذره به پرتو خورشید جهان آرا. باوجود شغل ملک‌پروری و رعایت احوال رعایا و لشکری بار جگت گرویی^۱ یعنی استادی عالم بر گردن گرفتن و زحمت تربیت شاگردان [صفحه ۳۸] کشیدن غرض التفات و مرحمت است هم به خلق و روزگار و هم به ارباب استعداد که قابلیت آنها ضائع نماند و اینها به حظهای وافی بهره‌مند گردند. تا شفقت و عطوفت را این پایه نباشد به تخت پادشاهی برآمدن دست ندهد و تا در ترحم و مهربانی دریا نشوند گوهر دارایی و فرمانروایی به کف نیارند. تفوق پادشاهان به مهربانی و شفقت است نه به عرض و طول مملکت. مصرعه:

شهنشه‌تر هر آن کو مهربان‌تر

مرحمتش بر روی هر که خندید، دیگر گریه بر رخس بساط اشک نیچید. طفلی که سر انگشت مهربانیش مکید لبش گزنده پستان مادر نگردید. به تقریب حرف مهربانی در نقل هم‌زبانی که سند اعتبار و سجل افتخار این خاکسار بی‌مقدار است قلم تحریر

۱. جگت: Jagat واژه زبان هندی است برای گیهان. گرو Guru استاد روحانی و معنوی و هادی و راهنمای عرفان. و حقیقت. جگت گرو استاد کل عالم.

زبانی دارد. از آنجا که عجز را با غرور گفتگویی هست، وقتی در کمینگاه فرصت زار نالی شد که محرومی سعادت بساطبوسی چون تحمل بی صبران از حد گذشت و بار تنهایی بر دوش سبکروحان خوش گران است. به عبارتی نمکین تر از شور محبت فرمودند : اگر تنها می بودی چنین می بودی. چون شریک داری می توان ساخت کسی چه سازد. بیت:

یکی ست جان و درو صد هزار نیرنگ است زبان فضول چه سازم به گفتگوی نیاز
اگر به شرح عشرت غربت دکن می پردازم خلقتی را از وطن برمی آرم و تاب این
ریشک هم ندارم و اگر ازین حرف زبان می بندم بر غفلت بعضی دور ماندگان می ترسم
و این قدر بی رحم هم نیستم.

مسکن عیش و عشرت است دکن	لب به غربت فتد ز حرف وطن
نیست از روز صبح وصل عجیب	ریشک بر انشراح شام غریب
نغمه های غریب ریخت ز ساز	هست آری شه غریب نواز
در سخن برکشید مغز ز پوست	لفظ و معنی غریب دارد دوست
رفتن از کوی او نصیب مباد	هیچ کس در وطن غریب مباد
معنی صورت وفا و وفاق	زهرها را محبتش تریاق
صیت خود را که سر به کشور داد	بهر تسخیر هر هنرور داد
نامه در خواندن هنرجویان	نعل در آتش العجل گویان
قسم جان به زندگانی او	کو جز او کس به مهربانی او

اگر عذر درازنفسی گفته نشود کوتاهی نشده. این مدح و ثنای دیگران نیست که عذر تطویل کلام باید گفت و خجالت اطناب باید کشید. سامعه در سعادت نیفتاده که در شکرگزاری ناطقه نبایدش شد. از شادابی گفتن تشنگی شنیدن هنوز می فهمم. اما چون آخر سکوت عجز مهر دهن سخن خواهد شد دعا هم احرام کعبه اختتام بست. مصرعه:

کو اجابت لب به آمین باز کن

غزل

کعبه اهل دل ابراهیم باد	قبله نه چرخ و هفت اقلیم باد
از مه نو پشت دستی بر زمین	پیش قدرش چرخ در تسلیم باد
همتش ترکیب لفظ کم نخواست	کاف سرکش ز اختلاط میم باد

نفی تخصیص از سخایش واقعست نیک و بد را مژده تعمیم باد
تا به یکتا جمله را امید هست حاسدش را دل دو نیم از بیم باد
تا پذیرد عیش و عشرت انقسام عیش‌های عالمش تقسیم باد
عقل کل در مزرع اوستادیش خوشه چین خرمن تعلیم باد
داستان شد ختم بستان رخس
غیرت «گلزار ابراهیم» باد

دیباچهٔ سوم*

از سه نثر ظهوری که به خوان خلیل شهرت دارد

ای از تو بر اهل تخت و اکیل سبیل گر ذکر جمیل است و گر قدر جلیل
نطق از تو به مهمانی ارباب خرد انداخته خوان سخن از خوان خلیل
شکر موهبت جلیلی که ابراهیم خلیل یکی از پیشکاران خوان خلت اوست، چه
اندازهٔ شرح و بیان محمّدت محمودی که حضرت محمّد مصطفیٰ صلی الله علیه و آله
وسلم در ادای ثنای او به عجز اعتراف نموده چه یارای کام و زبان. اولی آنکه ریاض
مناقب از آل اطهار و اصحاب اخیار خصوصاً بهار ریاض ولایت علی مرتضیٰ علیه
التحیة و الثنا که کلام معجز نظامش تحت کلام خالق و فوق کلام مخلوق است دریوزه
شاخ و برگ سخن نموده نورس مراد از نهال ثنای دارای خسرو عادل چیند. قطعه:

داور عادل لقب دارای ابراهیم نام	کعبهٔ ارباب ایمان قبلهٔ اهل زمان
دیده‌ور از کحل خاک مقدم او آفتاب	جبهه‌ور از زیب داغ سجدهٔ او آسمان
می‌فروزد اهل عرفان را لقای او یقین	می‌درد ارباب خواهش را سخای او گمان
سیرتر دارد طمع را همش در قحطسال	سبزتر دارد چمن را التفاتش در خزان
گفتمش افراسیاب تیغ، گشتم منفعل	خواندمش نوشیروان عدل و دادم ترجمان
در گمان بگذشت گر بر کشت زاری گله‌ای	شحنهٔ تحقیق آورده است پی شان بی‌گمان
با لب خصمش اگر باشد دهان خنده باز	دشنه بر بندد به خونش شاخ و برگ زعفران
از برای چشم نصرت بر سر بازار رزم	باد گرزش می‌فروشد توتیای استخوان
نیستش خویشی جز او بیگانه‌ای گر بیندش	گشته بر هر کس به قدر همّت خود مهربان

زهی! حشمت که اگر از حصار رفعتش آسمان را برجی خوانند، فلک را پایه‌ای باشد و خهی! شوکت که اگر در حساب همّش عمّان را درجی شمارند، دریا را آبرویی گردد. بر سر میدان جولانش بدر را از هلال حلقه نعل یکران در گوش است و بر کنار خوان احسانش استخوان را زله بری مغز بر دوش. در سرابستان خاطر پژمردگان به آبیاری ملاطفتش خرّمی اردی‌بهشت و خورداد پربار. در کارخانه کسوت خشن‌پوشان به سرکاری ملائمتش [صفحه ۴۳] مصالح خز و پرنیان در کار. مصرع تعریف کوه وقارش تا از توصیف کان سخایش مصرع نیاید سخن به موزونیت نگراید و نامه غورش اگر به عنوان قدرش معنون نگردد مضمونش جز بر دوش قارون بار نگشاید. خطبه را از شرف نام او پایه دست نداده که چوب سدره و طوبی^۱ آلت منبر نشود و سکه را نقشی به کرسی ننشسته که زر را نام قیصر و خاقان نکند؛ چنانچه غبار رزمگاهش اکسیر فتح و نصرت است، خاکروبه بزمگاهش نیز کیمبای عیش و عشرت. کدام روز است که فراشان از ریختن گل‌های شبینه برابر پشته صبح تلّه‌ها برنیاورند و از بخور مجمرها و نکهت جیب هوا عجیب است که تا دامن محشر ابرها گلاب نبارند و از نقش پای هر کس نشان آنچه در سر داشته برداشته و از اسطرلاب پیشانی‌ها ارتفاع آفتاب فطرتها گرفته. اگر خورشید تربیتش نتابد نه مشک به بوی رسد و نه لعل به رنگ و اگر چرخ به مشورتش نباشد نه صلح کار سازد نه جنگ. بادی که بر خلافتش برخیزد زودش به خاک نشانند و آتشی که غضبش برافزاد از آب روغن برآن ریزند. به بازوی قدرت با شحنه قدر در پنجه‌گیری قدر و با دست توانا از دستبرد قضا در سبقت‌پذیری [صفحه ۴۴]

در شفاعت سیاست بیجا مهر دهشت بر دهان قضا

خوان مکرمتش را چین تنگی زمین. سپر حمایتش را دامان فراخی آسمان برین. از لالی بساط نیسان معروف به پاک گوهری و از اوانی سماط خورشید مشهور به کیمیاگری. کیوان به جواهر حقه ثریا در سپند سوزی ایوان رفعت عطارد به منصب دوات‌داری چون قلم انگشت‌نمای اقلیم شهرت. برق‌نیسان آفت خرمن آفتاب منبر. خفتان مریخ کتان مهتاب شمشیر. سر سبک مغزان امانت گرز گران. خدنگش سالک مسالک راستی کیشان. کمانش پشت پناه چله‌نشینان. ازین سبب که عالمگیری به تیغ

مستلزم فتنه و فساد خونریزی است به آوازهٔ مرحمت و مکرمت و نصیب نصفت و عدالت توجه به تسخیر جهان گماشته و به توفیق الهی عصمتش پاس عرض اهل دیار به عوض دیوارهای سنگین کوه‌های آهنین افراشته. در ایام خیرانجامش شرر را چه یارا که هنگامهٔ شوری بندد و از یمن ضعیف نوازش سیلی را چه زهره‌ای که بر خشک گیاهی زوری کند. در گرفتن رخنهٔ فساد آتش و باد و خاک و آب را گل ساخته و بر بستر آسایش [صفحه ۴۵] کبک و تیهو در سینهٔ باز و شاهین انداخته. در پروردن صعوه چنگل عقاب آشیان است و به شیر دادن بره ناخن شیر پستان شبانان. به حرف معدلتش در دهان بند گرگان نوشتن و بدتخمان به حاصل سال نو کاه کهنه به باد دادن. بر روی ظالم‌زادگان گرد یتیمی نشسته و ناخلفان را فلک به فرزندی برنداشته. تا شمیم چین مویش نسیم از دکن به ختن نمی‌برد، آهوان آن سرزمین لب به چرا نمی‌گشایند از این بیم که حرف کم نکهتی بر نافه نیاید. اگر قرص زر از کان پخته برنیاید خورشید را در تنور شفق نهند و اگر دریا گوهر شاهوار برنیارد ابر نیسان را بر سیخ برق کشند. طراوت ابرهای سیراب تشنه مزرع هواداران و شعلهٔ برقه‌ای جهانسوز سوخته خرمن فتنه‌کاران. آبا و امهات به پروردن نتایج در شفقت پدری و مادری و طبائع و آثار بر مسند فرماندهی در فرمانبری. روز و شب کان از نقب چشم به راه است که زر چه مبلغ در کار و سال و ماه بحر از صدف گوش بر آواز که در چه مقدار در پلهٔ کرم ترازو و از زر و گوهر برداشته و به خرید دل‌ها در گنجینه باز گذاشته. وعده را عمداً بر وفا تقدیم نداده [صفحه ۴۶] که آنچه ارباب خواهش برند به مزد انتظار حساب نکنند. نال خامه‌اش ستون بنیان به رو امتنان و شکن نامه‌اش مسکن درستی عهد و پیمان. جبهه پادشاهی در موج خوی خجالت کشیدن علامت حاصل دریا و کان به گدا بخشیدن سران را علاج صدای سر نخوت خاک پایش طلا کردن و خصمان را داروی خورهٔ کینه سینه به محبتش دادن؛ کاری است به کرشمهٔ تصرف همگنان را شکار خود کردن و به خُلق خوش سرآمد دشمنان را بنده از دوستی ساختن. دوستی در آفرین دوستان است و دشمنی در نفرین دشمنان. مثنوی:

دعایش زیب هر لیل و نهاری برای خلق پیدا گشته کاری
به برج پادشاهی ماه دیدند به معنی و به صورت شاه دیدند

ز آزادان به بندش هر که افتاد پسند حق پسندش هر که افتاد
 به خون گرمیش نازان مهربانی ز احیا کردگانش زندگانی
 ز دل‌ها کرد بیرون کینه‌ها را در آسایش نشانده سینه‌ها را
 سحاب از بحر جودش گر برد نم به جای سبزه روید عشرت جم
 پی^۱ دانگی^۲ سر گنجی گشاید چو سائل دید با خود برنیاید
 به کین خواهی مدارش بر تعلل تحمّل چند صد چندان تحمّل
 به لطفش می‌سپارد قهر خود را که بر دشمن نریزد زهر خود را
 اگر کاهیش باید عقده‌ای بست نباشد بر گشادش چرخ را دست
 فلک گر صد گره برهم نهادست به ایمای سر انگشتی گشادست
 نپوید گر کسی راه رضایش به راهش اژدها گردد عصایش

ارباب سیرت وصف سیرتش را سرمایه اربابی می‌دانند. اهل صورت از به حرف صورتش پیرایه اهلیت می‌خوانند. اینجا معذرت عجز مسموع نیست. صفت جمالش چراغ شبستان فکر باد تا راه به جایی توان برد. مطلعی را طالع جهانگیری است که مشرق صفت آفتاب طلعتش گردیده و بیتی ز بخت رعنائی است که بر تشبیه سرو قامتش علم برکشیده. بیداربختی که پیوسته از افسانه عارضش دیده‌ها را آب داده. مردمکش گرد بالش خورشید در خواب به زیر سر نهاده. بالفرض اگر سها مشعل خورشید می‌بود چون شمع تنک‌پرتو در برابر [صفحه ۴۸] این ماه می‌نمود. از رشته شعاع خورشید رخسارش دام به باف و طوطی ماه و نوری آفتاب را در قفس کن در باغ و بستان به تماشای سرو و گل اگر سروکاری باشد از رخسار و قامتش نگویند تا یکی از بار شرم در زمین فرو نرود^۳ و دیگری از تاب خجالت آب نشود^۴. گوهر دعوی پاکی به کلامش باز گذاشته و حیرت تفرّج خرامش کبک را از خرام باز داشته. با گشادگی رویش از شکفتگی صبح تنگ‌پیشانی چه گشاید و پیش بالای بلندش جلوه سرو کوتاه‌قد

۱. آغاز صفحه ۴۷.

۲. دانگ: واحد وزن به اندازه شش مثقال.

۳. در زمین فرو رفتن: ترجمه تحت‌اللفظی اصطلاح زبان هندی است.

۴. از خجالت آب شدن: هم اصطلاح زبان هندی است. این هم ترجمه تحت‌اللفظی است.

چه نماید. هیچ مرغی نپرد که از پر خود نامه به دامش نبرد. آبی که عکس رویش در آن افتد مغان را مهر آتش بر آن افتد تماشای مهر رخسارش موسم بهار دیدن و استماع گفتارش فصل نیسان شنیدن. ابروان خجسته کلید درهای بسته. نگاه سعادت افزای همایون تر از سایه همای. شیرینی تبسم نمک خوان تکلم. مثنوی:

مگو از قد، سرشت دیگر است این	مگو از رخ، بهشت دیگر است این
ازو صبح این صفا دریوزه کرد است	به فخر این کار را هر روزه کرد است
برای دیدن ایزد آفریدش	دگر خود را ندید آن کس که دیدش
ز ^۱ جنبش در کف ابرو کلیدی	گشاده هر دری نوروز و عیدی
فتد در باغ زآن بالای آزاد	به پایش سایه از بالای شمشاد
لبش در شیر شکر کرده در مهد	ز حرفش گوش رشک طبله شهد
ز بویش نسترن در تازه کاری	ز رنگش ارغوان در غازه کاری
بیاض گردنش صبح شب موی	سواد خط بهار گلشن روی
خوشت نیاید چمن، بنشین به کویش	کهن گردد نگه، نو کن به رویش

اکنون مژده مردی را که از سخنوریش سخن گوید: متاع سخن را اگرچه مشتریان مایه دار هستند. اما فکرهای خزانگیش از آن قیمتی تر است که در جیب خرد خرده دان بیعانه اش باشد. در شنیدن اشعار ژور نثارش زبانها همه گوش است و در خواندن ابیات آبدارش گوشها جمله زبان. شعری را به مناسبت شعر او اوجی رو نداده که به فلک به هزار دوره یک حضيض برایش تواند آورد. تنگی متن دقیقش با وجود وسعت شرح به حاشیه گشادگی گفتنش محتاج. اگر از بزم می نویسد صفحه از نقطه زهره خیز است و اگر از رزم می گوید مریخ از بیم زهره ریز. [صفحه ۵۰] روشنی تقریر در نکات به مثابه ای که تاریک فهمان را جز فهمیدن عاجز نیست.

می فرمایند که اگر نقلی محتاج به تکرار شود قایل زود فهم به نارسایی خود و رسد. اگرچه سامع دیررس باشد و همچنین پیش از تمام شدن سخن اگر سر رشته فهمیدن به دست نیاید، سامع به فکر ناتمامی خود افتد، اگرچه قایل ژولیده بیان باشد و آنها که در شعر و شاعری مرعی می دارند اندازه هیچ کس نیست و نبود و نخواهد بود.

می‌باید که غزل از بیت غزل پُر کن خالی باشد و معنی مطلع بلندی را مقطع گردد تا آنکه مافوق آن متصور نباشد و تا آخر غزل هر بیت از بیت دیگر برجسته‌تر و نمایان‌تر باشد. چنانچه اگر برگردد صدر آن طرف باشد و در آن همین سخن عشق و عاشقی خرج شود و مواعظ و نصایح در اقسام دیگر شعر درج گردد و در هر چه که بنیاد کنند، اگر فراق و اگر وصال در همان تمام کنند. یک بیت سوختن و یک بیت واسوختن نباشد. اگر به لفظ مقتضی باشد به معنی مردف بر گوش خورد. قوافی را همه بر یک وزن اولی^۱ می‌دانند، خصوصاً در رباعی و آن موزونیت علیحده است. حروف و کلمات [صفحه ۵۱] در سلاست چنان مخرج‌آشنا و نفس‌ریا باید که دیر خواندن لکنت به زود خواندن طلاق مبدل گردد. راه نشست و برخاست و تقدیم و تأخیر الفاظ و نشود و گشادن و بستن آنچنان که چون قافیه و بحر و معنی به خاطر خامان رسد لفظ‌های پخته برهم نشیند و به کار مردم می‌آمده باشند؛ چه به خواندن و چه به نوشتن و در مناسب‌خوانی ندیمان را پیرایه باشد و در مدّانویسی دبیران را سرمایه و ملاحظه این هم می‌نمایند که مدات و دایره در برابر هم طراخانه و نقّاشانه واقع شود که خوش‌نویسان بی‌خواست بر زانوی قطعه‌نویسی نشسته برای شعر خوش‌ترکیب گرد کتاب‌ها نگردند و رعایت کار موسیقیان نیز می‌نمایند که در کار و عمل و نقش و صورت تقسیم کلمات و نشست فقرات به میزان آهنگ و اصول موافق ضرب و نطق افتد و باوجود این همه تکلف بی‌تکلف و آمدنی باشد نپرداختی و ساختنی. ارباب فکر و خیال می‌دانند که این تلاشها حد کسی نیست و نخواهد بود. مصرع:

فطرت شه ورای فطرت‌هاست

و اگر کسی را درین افکار انکاری باشد به مطالعه رساله‌ای که در منصوبه شطرنج رقمزده [صفحه ۵۲] کلم اقدس گردیده حقیقت حال معلوم کند.

چون آیین کشورگشایان است در بزم مشق رزم کردن و حریفان را به پیش‌بینی پس نشاندن و دغابازان را دو اسبه به پای پیل مات دوانیدن و در علاج فرزین نهادن رخ به راستی نهادن و از تدبیر عرای عربده‌جویان عاری نبودن طبع همایون را از گستردن بساط شطرنجی انبساطی تمام هست و دوربینانی که پی این کار گرفته‌اند به هزار جدّ و جهد بیش از دوازده بازی ندیده‌اند و در رساله مذکور منصوبه‌هاست که سی بازی و

چهل بازی از روی هم دیده‌اند و بر یکدیگر چیده. اگر حافظه خلق را تاب برداشت بودی و از سنگینی شمار دوش از نه بار ندرزدیدی چه جای دفاين عشرات که نقد خزاین مات و الوف درین معالجه به کار رفتی و این تصرف که بعد از تمام شدن منصوبه و الزام حریف آلات باقی مانده به شکل مدور و مربع و مثنی و مسدس باشد، طرح اوستادان این فن است؛ عقل ماتست زهی! فکر و خیال.

فیل بند خیال شاه نگر	کرد ملک ایمن از عرای خطر
فرز را ز استقامتش خرد	رنده کردست کجروی زنه‌ار
در ^۱ بردن به رخ زخش را باز	بیزدش اسب گیر و فیل انداز
زو شکفتن ز خصم پژمردن	باختن از حریف زو بردن
چون به جد رخس بازی انگیزد	مفت برد از به قائمی ریزد
نیست جم ورنه خجلتی می‌برد	شاهرخ گو که شاهرخ می‌خورد

رباعی

پر فکری شاه فکر را کام دهد رخ طرح به شطرنجی ایام دهد
منصوبه بدین عرصه که چیدست چنین گر دل برد، آرام و دل آرام دهد

اگر شمه‌ای از فضائل اکتسابش نیز گفته شود بی‌فایده نخواهد بود و طالبان کسب کمال چون بدانند که باوجود شغل جهانداري و ناز نعم پادشاهی سعی این قدر می‌نموده‌اند، هر آینه در جهد به جدتر خواهند بود. از زبان سحر بیان شنیده شد که در وقت مشق ساز بسیار بوده که هنگام نشستن آفتاب نشسته زمانی برخاسته‌ایم که تار شعاعی خورشید بر تار طنبور تابیده. مصرعه:

به هر کارش قیاس سعی زین گیر

در فن تصویر از مصوران آن قدر ممتاز است که خود از خوبان. گاهی که آینه در برابر نهاده به شبیه‌کشی خویش پردازد لعلی شقایق و سفیداب نسترن بهم‌آمیخته رنگ چهره سازد. اهل معنی اگر به فتوای انصاف [صفحه ۵۴] صورت‌پرست شوند عجبی نیست. اگر هیکل پیل بر پشه کشد و پیکر شیر در دیده مور نگارد، به زور قلمش یکی

بر گوی زمین خرطوم چوگان سازد و دیگری به اندازه کوهان گاو آسمان پنجه باز، مفت مانی و بهزاد که به ادراک زمانش خجالت و انفعال نکشیدند و گرنه چه روها می ساختند. یاقوت و صیرفی نیز اگر می بودند چون (حرف) واو سر در پیش و چون (حرف) شین عرق بر جبین می نمودند. قلمها یک قلم خط به سر خود داده اند که اگر تیغ محرف بر تارک خورند پا در راه انحراف ننهاده سر به خط دیگران نهند. طاووس قلمش بر فرق لفظ و معنی چتر افراخته و به نشان پای از دوائر و لفظ دام و دانه همای نگاه ساخته.

جمعی که از شکوه سرنوشت نیاسایند سطرش بر جبین چسبانند تا در سجده شکر زمین فرسایند. مدادش از دوده چراغ خورشید است و قلم پاک کنش از مرغوله طره ناهید. بنفشه خطان را در مشاهده سنبل زار خطش طرفه کاری افتاده. از موزونی جلوه الف قد شمشادقامتان در خمیدن است و از اندازه دنباله (حرف) میم ریحان کاکل شان در قفا خاریدن. از تبسم دندان سین یاسمین را دندان به گلبرگ لب پنهان و از افتادن حلقه ها سر چاه ذقن به سبزه خط خس پوش [صفحه ۵۵] صفهای مژگان باوجود برهم زدن کار عالمی زیر و زیر او خال خود به عشق نقطه داغی نسوخته که مرهم کافور در آن انداختن سیاهیش سفید تواند گردید.

رباعی

خطش نگذاشت بر جبین ها چینی هر نقطه آن نافه مشک آگینی
برقع به رخس ز تاروپود نگه است می گشت و گرنه خط پرستی دینی

قطعه

حبذا! فیض تعلق معجز کلکش نگر گر رود صد ساله ره پیش نظر باشد همان
تازگیهای رقم بین کز حروف چشمه دار چشمها در مرغزار صفحه ها بینی روان
گر خطش را با خط یاقوت سنجیدم به سهو یک بدخشان لعل معنی اینک آرم ترجمان
بر دهان حرفگیران ماند قفل لب که هست دلنشین هر نقطه اش از نکته خاطر نشان
چون دوات از مهر کلکش پر نباشد اینچنین که اینچنین شمعی نباشد هیچ گه در دودمان
با وجود این همه فضایل و کمالات جمله را فرع و موسیقی را اصل می دانند و
قصه عجز بوعلی و داستان قدرت خود را به ترانه به عالمیان می شنوایند و اگر در

نغمه‌پردازی زبان به دعوی اعجاز گشایند، در تصدیق عوض زبان‌ها گوش‌ها به آواز آیند می‌فرمایند دستی که حرکتش به اصول درنیامیخته باشد شاخی است بار ریخته و سینه‌ای [صفحه ۵۶] که نفسش به نغمه درنیامیخته سازی است تار گسسته. بلبل که یکی بود به زمزمه هزار هزار گردیده زیاده‌اش از سیمرغ می‌شمارند و قمری را به همان ساده خواندنیش بر نقش طاووس ترجیح می‌دهند.

جمله متفق‌اند که فلک به دوری از ادوار مثل خواجه عبدالقادر نیاورده. از تصنیفاتش معلوم نموده‌اند که ازو عاجزتری نبوده و با این همه پرکاری هیچ نقش این کار نداشته. به محافظت اوستادی سربند حرکت اعضا پیر و جوان را به ضبط شحنة اصول واگذاشته و به شفقت شاگردپروری در مکتب مهد بر خنده و گریه طفلان معلم آهنگ گماشته. ناخن‌زنی زخمه در عقده‌گشایی زبان‌های گنگ و چرب و نرمی اصول در روغن مالی دسته‌های شل. در رقص اگر شاخ دست بی‌راهی اندازد صبا مخاطب است و اگر در اصول برگ کف بی‌حیائی برزند شمال معاتب. شورانگیزی زمزمه زبان ماتم‌زدگان را از نوحه برآورده و دلگشایی ترانه لب‌های بسته را به تصرف خود درآورده. تا استنباط نغمات از حرکات گردون کرده‌اند بر گردون حنجره غلطک به این روانی نساخته‌اند و بر صفحه ساده آواز [صفحه ۵۷] نقشی به این پرکاری نپرداخته. از تکرار نقرات و مبالغه در نغمات ذوق و شوق به طریق تضاعیف بیوت شطرنج در تزیید و ترقی است. الحق! که در معامله نغمه و ساز غبن عجیبی بر گوش رفتگان رفته و در روزگار حلقه نوازش طرفه در گوش حاضران کشیده. مثنوی:

به مضراش مشرف گشته تا ساز	ننالد هیچ گوش از بخت ناساز
چو لب مست ترنم گوش هر کس	شراب کهنه گویی نقش نورس
نفس را جان به تن از نغمه او	پی هر زخم مرهم زخمه او
نفس در نقش‌هایش تا نگردید	ز حرف ساده‌رویان وا نگردید

رباعیات:

نقشی عجبی شاه برانگیخته است	صد زمزمه در هر نفس آویخته است
کف غنچه کنی پر از گل نغمه شود	از بس به هوا نغمه در آمیخته است

ایضاً:

گاهی که به جلوه نغمه شاه رود در مغز دل غافل و آگاه رود
از کام و زبان مطربان تا در گوش بر فرق شنیدن همه جا راه رود
ایضاً:

شادابی جان ز نغمه تازه اوست مالیدن گوش زهره اندازه اوست
ز انسان که صبا تخت سلیمان می برد بر دوش نفس سریر آوازه اوست
رباعی:

هم^۱ شور ترانه های او شکرگوش هم پاکی گفته های او گوهرگوش
زو نغمه علم گشت به عالمگیری هم ملک زبان گرفت و هم کشورگوش

چون قاصدان خجسته پی چرب زبان نقود همیان بحر و کان بار دوش و کمر نموده
و حرف حاصل اجناس ده و مزرع انبار کام و زبان ساخته به طلب هنر پیشه گان
خصوصاً کنچیان^۲ یعنی اهل اصول و نغمه در اطراف و اکناف جهان می گردند. هر که
او را در فن خود مهارتی و در علم خود شهرتی بوده سرودگویان و رقص کنان به راه
افتاده اند و در شهر نورس پور که تازه جهت مسکن و مقام مقام شناسان ساخته و
پرداخته شده چندان فراهم آمده اند که تفرقه روزگار عجب که بر کثرت ایشان جمع
پریشانی تواند بست و ازین بار بدنزادان نکیساتبار که گوش به حلقه شاگردی و جبهه
به سجده استادی رسانیده اند و به آواز رشته بر پای بلبل می بندند و به رخسار بر
شکفتگی گل می خندند^۳ صد صاحب کمال و صاحب جمال انتخابی همیشه به رسم
کشک بر در کرباس گردون اساس پاس وقت می دارند و از های و هوی گویندگان
صدائی در گنبد افلاک نییچیده که اگر خاموش شوند شنندگان از استماع نغمه محروم
گردند و از جوش و خروش سازندگان درختان رقصی برنداشته اند که اگر به آواز پای
نشینند برگ ها از دستک زنی باز مانند.

۱. آغاز صفحه ۵۸.

۲. Kanchani واژه هندی است برای زنی که در رفتارش آزاد است. درباره این واژه امام بخش متخلص
به صهبائی شارح سه نثر ظهوری چنین نوشته است: کنچنی منسوب به کنچن که در (زبان) هندی
کتابی (ادبی) به معنی زر است. چون ارباب نشاط و خوانندگان طالب زر باشند لهذا به این اسم
مسمی گشته اند و در عرف حال هندوستان بر غیر زنان رقاص اطلاق نکنند [مطبع نولکشور سال
چاپ ۱۳۲۴] صفحه ۲۷۵.

رباعیات:

از زمزمه پر برگ و نوا گشته جهان درج گهر صوت و صدا گشته دهان
 بیگانه دل شدند غمهای کهن تا نغمه نارس آشنا گشته زبان
 ایضاً:

هر گوشه لوای عشرت افراشته‌اند در تن به نم ترانه جان کاشته‌اند
 طفلی که به مجلس وجود آمده است کامش ز شراب نغمه برداشته‌اند
 ایضاً:

شهری است که لاله گرم خون می‌روید از دیده نرگسش فسون می‌روید
 پای بگشا به سیر و صحرا بین کز شبنم عشق حسن چون می‌روید
 سخن آرزو دارد که از جهت تعمیر کهنه کاخ خود به حرف شهر نارس پور در کام
 و زبان خانه کند و از بیم درازنفسی در مصالح به پای کار آوردن کوتاهی می‌کند. اگر
 شهرداری گِل تعریف در آب نگیرم محله^۱ داری خود چه مانع است. به [صفحه ۶۰]
 شرط اجمال گفتن بر نگفتن غالب آمده گو شنیده شکوه تفصیل ناشنیدن مکن. رباعی:
 این شهر که آرایش هفت اقلیم است عشرتگه شهریار جم دیهیم است
 مصری است که بر مصر تفوق دارد آری آری! یوسفش ابراهیم است
 حبذا! شهری که هر روز آفتاب جهان‌تاب محاذات دولخانه پادشاهی را بیت‌الشرف
 خود می‌داند و در گردروبی گچ‌کاری در و دیوارش که آوازه صبح فرونشاند تا شام
 رومال^۲ زر تار می‌افشاند. عالمی را امیدواری که جهان کهنه جان نوی یافته. زمین را
 گرد سجده شکر بر زمین که مرادش خوبتر از آنچه در دل بود، برآمده. عرض و طولش
 راه بانی به آیینی قرار نداده که آسمان بی‌زحمت خراشی به گردش تواند گردید. اگر در
 خور حشمت خود می‌فرمود خاک کرّه ارض یک خشتش می‌بود. نظم:
 شداست ارچه واقع به دامن کوه برآورده سر از گریبان کوه
 زمین آسمان منظر از منظرش در فتح بر ملک باز از درش
 به ایوان کند چون سلام آفتاب دهد ابروی طاق بارک جواب

۱. بخش، ناحیه.

۲. رومال: دستمال.

به عرش از زمین دامن می‌فشاند ز کرسیش دعوی به کرسی نشاند
 اعالی و ادانی نیز به تقلید هم در ارتفاع و استحکام عمارات رفعت را سرفرازی و
 متانت را سنگینی دیگر داده‌اند و در بالا بردن قصر و ایوان و کاخ و منظر زمین‌ها
 به برداشتن مصالح آن قدر به ته افتاده که پشت گاو زمین از سنگینی و گرانی پست و
 بلند گردیده. از کثرت بنا و وسعت فضا در هر خانه محله و در هر محله شهری. در
 هیچ کوچه پای ننهند که از موج رطوبت رود و سرود ترانه‌سرایان در بحر اصول بغل
 به شنا ندهند. هر چیز به مقتضای طبیعت خود کامران و کامیاب. حسن در آن شوخی و
 خودنمایی و عشق در عین بی‌باکی و رسوایی. شوق را به گریب‌داری پنجه در کار. صبر
 را به رفوگری عقده بر تار. صومعه‌ها را رونق می‌کده‌ها؛ شیخان در مریدی رندان. دکان
 سود در بازار تجار و نشو و نما در سرزمین دهاقین، سپر کیل زر لشکریان مراعات
 صرف احوال رعایا. مثنوی:

ندارد غم از اهل آن شهر بهر	طلسمی است در دفع غم‌های دهر
مصون است از ترک‌تاز گزند	که دارد رفاهیتش کوچه بند
سر کوی خنیاگران ^۱ زهره خیز	نسیم در و بام‌شان نغمه بیز
ورع ^۲ بسته تار آوازشان	نهانی ز خود گوش بر سازشان
به هر گام سر بر فلک غرفه‌ای	به هر غرفه در طرفگی طرفه‌ای
به پیچاک موها که در پا کشند	دل اهل نظاره بالا کشند
گرفته پی کار خود بوالهوس	سر کوچه عاشقی بی‌عسس
گر آید حدیث وطن در میان	ز درد غریبی ننال د زبان

در هر دکان راسته بازارش که به تار شعاعی آفتاب طنابی گردیده کار هزار سود و
 سودا راست آمده و قاعده راستی و درستی به این مرتبه که کج‌بیعیان از رسته راستی
 بیرون نتوانند رفت. چنانچه آسمان از کهکشان میان به بندگی خدایگانی محکم کرده

۱. خنیاگر: به عقیده این جانب اصل این واژه Konark است. این طایفه‌ای است غیر آریان‌زاد. کار و
 شغل عمده زنان این طایفه رقاصی و ساختن آلات موسیقی ارزان قیمت است که از آنها کودکان
 به عنوان ملعبه بازی استفاده می‌کنند. فحاشی نزد آنها گناه نیست.
 ۲. آغاز صفحه ۶۲.

زمین نیز به نفع‌رسانی کمر بسته. مثنوی:

نه بازار گلزار باغ دکن	چه می‌خواست بستان ملک این چمن
به طول مقالات شیدائیان	به عرض خیالات سودائیان
ز بس زیور و زیب رشک سپهر	بر اوج دکاکین پر از ماه و مهر
سیه‌چشم سبزان رنگین نگاه	به شور نمک از شکر باج‌خواه
به ^۱ دل از ره دیده پیغام ده	پر از بوسه لب‌های دشنام ده
به سودای ایشان چو کوشیده جان	به بیعانگی رفت دل در میان
سر عقل را داغ دیوانگی است	بلی حسن بازاریان خانگی است
ز اعجاز چشمان جادو می‌رس	ز عابدفریبان هندو می‌رس
فتانند در کفر و صبر و شکیب	حذر ز آن کمرهای زَنار زیب
ره مایه‌داران ایمان زنند	به خروار نقد دل و جان زنند
سر تقوی هر گه که می‌کرد درد	از ایشان سر صندل‌آلود کرد

از الفت‌فرایی و وحشت‌زدایی و انس‌گزینی و دلنشینی چه توان گفت. شعر:

مگر خاک آدم ازین خاک بود که کردند پیشش ملائک سجود

سزد که تجار مایه‌دار این خاک پاک را کالا ساخته به ایران و توران برند تا در
ترکتاز فتنه و آشوب گِل کرده مرمت دل‌های خراب و تعمیر سینه‌های ویران کنند. اگر
به سُرْمگی در دیده کشند آنچه تا حشر از زمین خواهد رست، ببینند. فی‌المثل اگر هم
خریطه نوشدارو بودی بدلتش بالضرورت آبرو بودی. نظم:

زهی ^۲ خاک پاک سعادت فزای	که غلطد بر آن زاغ گردد همای
غبارش که بر سرمه بیزد جلا	مقدم نشین است بر توتیا
ز گردش صبا گشته نکه‌ت‌پذیر	تو گویی نفس داده سر در عبیر
تیمم ازو آنچنان تازه رو	که رو سازد آب‌حیات از وضو

لطافت هوایش در آن درجه که اگر بر هوای خلدش ترجیح دهم رضوان از هوای
سخنم بی‌تأمل تصدیق کند. عاشقان به اینجا که رسند سر از هوای یار خالی ساخته

۱. آغاز صفحه ۶۳.

۲. آغاز صفحه ۶۴.

ازین هوا پر کنند و تا هوایی اینجا نشوند هوای کارشان خوب نگردد. همه جا هواپرستی عیب است و اینجا هنر. نظم:

هوایی کزو آب حیوان چکد فشارند یک مشت صد جان چکد
نفس روح پرور به تعریف او لطافت مشرف به تشریف او
ازو عیسوی دم صبا و شمال ز پروردگانش یکی اعتدال

آبش چون می از چهره دل گرد غم می‌شوید و به نمش از زمین تن به دل سبزه موی صحت می‌روید. ماهی سرچشمه‌اش اگر در آب بقا افتد [صفحه ۶۵] چون بر خود جنبد از هجر جا بجا افتد. مسیحا هرگاه به علاج تشنگی خود پرداخته از عکس آفتاب دلو در آن انداخته آب خضر ازین بیم خود را با آن نسجد که از بس گرانی سبک نگردد. نظم:

شود نوک مشقب چو زین آب تر ز خجلت شود آب آب گهر
ز دل‌های غمگین چنان زنگ شوی که زنگارگون گشته لب‌های جوی
نیارد کشیدن برون آفتاب ازو عکس خود را به چندین طناب

سیر باغ و بوستان نصیب همه دوستان

زمین سبزه‌زارش از تراوش شبیم به رنگی که باید از نوازش خاک نورس‌پور فیروزه کهنه به نیشابور برند و در سایه نسرين و ارغوان توده توده بوی و پشته پشته رنگ بهم ریخته و هواداران سرو و غوغائیان گل پر در پر بافته و آواز بر آواز انداخته نفس‌ها از حکایت جام نرگس سرمست و نظرها از مشاهده گونه لاله رنگ بست. از تنومندی اشجار خزان در لطمه‌خواری و از برومندی شاخسار بهار در برخورداری. مثنوی:

درختانش نادیده روی خزان همه چون املهای پیران جوان
ز ثقل ثمر بید آن سرزمین پی سجده شکر سر بر زمین
گل^۱ چنپه گیرد نهال از شمال چو پروانه بر شمع افشاند بال
به شاخ انبه بر برگ غلطان به ناز چو طوطی پر اندر قفس کرده باز
نهالش چنان دلکش و دلربا کزو مشت بر سینه کوبد هوا

برو تازگی آنچنان بسته آب که لغزیده در سایه‌اش آفتاب
 به در رفته چین‌ها ز ابروی برگ نم افتاده بر پشت و بر روی برگ
 به هر سو دهقانی صبحدم خیابان خیابان هوای ارم
 اگر شام اگر چاشت از خرّمی هوا صبحی و سبزه‌ها شب‌نمی
 سراپای طوطی به منقار ریش که می‌خواهد از سبزه پره‌ای خویش
 به فرمان قضا جریان تخم فصاحت و بلاغت از عربستان و ترکستان و دانه فضل و
 هنر از عراق و خراسان آورده درین خاک پاک کاشته‌اند و از لطافت زمین و نکویی
 جوهر آب و هوا حاصل دلخواه برداشته یونان اگر در آب نمی‌بود هر آینه از تاب
 رشک در آتش می‌بود.

رباعی:

از بخت درین شهر تسلی می‌باش دریای صور را در معنی می‌باش
 در^۱ هر هنر از تربیت آب و هوا بی‌زحمت مشق در ترقی می‌باش
 زهی! دارای کامل رأی ملک آرای که بنای این شهر دکن را رشک عراق و خراسان
 گردانیده. رسمی است که مدح‌طرازان گاه به سخن تیغ تیغ سخن را بر فسان زبان
 می‌کشند و گاه به حرف انداز باز باز لفظ را به صیدگاه معنی پرواز می‌دهند و گاه
 به صفت جولان اسب اسب طبیعت را حرونی بیرون می‌آرند.
 به خاطر رسید که چرا به سخن مقربان درگاه قرب‌منزلت خود را نیفزایم و
 به حدیث ایستادگان پایتخت در دولت عظمی^۱ را به روی بخت خود نگشایم. عزیزان
 بسیارند. انشاءالله تعالی^۱ تذکرةالاعزّه علیحده نوشته می‌شود. حالا به حرف و حکایت
 بعضی از پروردگان دولت عظمی^۱ و مجلسیان حضرت اعلی^۱ کام و زبان را سعادت‌مند
 می‌کنم؛ به اسامی سامی حضرات که صفحه بزم را مزین می‌دارند جای ثبت مقرر نمودن
 حد خامه راقم نیست. هر جا که خود خوش کرده مشرف ساخته‌اند بلکه هر یک
 به صد مبالغه دیگری را بر خود تقدیم فرموده‌اند. ع:
 بنام به انصاف صافی دلان

[صفحه ۶۸] اوّل نواب مستطاب معلّی^۱ جناب شاهنواز خان که از بس نوازش شاهی به این خطاب والا سرفراز است و از غایت نیکوخواهی و کارآگهی در جمله ملک به منصب جملةالملکی ممتاز، جهت حراست بلاد و رفاهیت عباد برگزیده‌اند و بر همگنان ظاهر است که حشمت و بزرگیش نه به حسب بخت و اتفاق است بلکه به محض استعداد و استحقاق. مثنوی:

لطف بالادست شاهش خوش نواخت	صدر مجلس صاحب خود را شناخت
دین و ملت در پناه هم ازوست	برج حصن مملکت محکم ازوست
نامه تهدید چون سازد رقم	در کفش تیغ دو دم گردد قلم
مثل او یک تن ندارد روزگار	رو به گرد هفت کشور رو برآر
باشد از اعضا چو سر فرخنده‌تر	از برای عالمی گردیده سر
شاه دارد میر و سلطان گر بسی	نیستش لیکن بغیر از خان کسی
در بزرگی چرخ را اسباب کو	باشد از اسبابش این آداب کو
غمکشی دیداست اگر دیدار او	گشته نقداً شاد از رخسار او
وصف خوشخویان همه ناخوانده است	صورت و سیرت همه واخوانده است
در خور فکرش ریاست کس نکرد	این چنین ضبط فراست کس نکرد
در جهان همدست او دستور نیست	هر چه بی‌دستور او دستور نیست

به سبق خدمت از همه پیش است و به وزن عقیدت از همه بیش. سر تفاخر به آسمان رسانیده و می‌رسدش و یا برتر آن به تفوق می‌زیدش. باوجود فطرت [صفحه ۶۹] جبلی که از طفولیت در هر علم به بالغیت علم بوده در کسب فضائل و تحصیل کمالات سعی و اهتمام را مجال عرق پاک کردنی نداده. چنان به فراست نزدیک که از دور به حرکت قلم جلدنویسان شکسته رقم درست یافتن مضمون را کاری بس سهل و امری به غایت آسان می‌داند. هنوز نفس در سینه به پای سخن نیامده درمی‌یابد که آن آلت چه لفظ است و در بنای کدام معنی خواهد رفت. از حاضر جوابیش همه تیززبانان به گندیانی خود معترف و از خرده‌گیریش بزرگ خردان جمله به بی‌زبانی خویش قایل. در هنگام سؤال پی جواب گاهی اگر اندک تأمل می‌نماید، سبب این است که از هجوم ورود سخن نمی‌داند که اوّل به کدام جواب زبان بگشاید. ریاضت‌کشان

علم ریاضی را تقریرش در تنعم انداخته و از تقویم چهره‌ها به احکام رفته و آینده و حال پرداخته بر خوان لطفش حلاوت تنگ شکر نواله کام حنظل است و به میزان تخمینش مناصفه کره ارض را تفاوت حبه خردل و به استقامت طبعش نظر محورنگاهان گونیا است و با نفاست خلقتش تشریف زربفت قماشان بوریا. رخس [صفحه ۷۰] غیرتش را رگ‌ها تازیانه تیزعنایی است و نخل همّتش را برگ‌ها کف زرفشانی. نزدیکی تدبیرش به صواب نزدیکی نور به آفتاب. دوری رأیش از خطا دوری معرب از خطا. در صلحنامه‌اش حروف و کلمات در بغلگیری و تنگ‌آغوشی هم پیرهن و در رزم‌نامه‌اش هر سطری سپاهی صف‌شکن. کمند خیالش را نخ نارسایی و دیگ فکرش را جوش خامی نی. راستی قلمش به مثابه‌ای که اگر کسی در واسط سخنش می‌گفت دیگر قلم قط محرف نمی‌پذیرفت. درست‌فهمی به مرتبه‌ای که اگر حضرت مولوی معنوی بودی این بیت را که

مُردم اندر حسرت فهم درست اینکه می‌گویم به قدر فهم تست

نمی‌فرمود. از خاک و بادش هرگز غباری بر خاطر ننشسته. آب از تشنگان است و آتش از خامان. بی‌نیازش آنچنان کامیاب گردانیده که احتیاجش همین به چین ابروست که هنگام غضب بالضرورة عاریت می‌باید کرد الا هیچ آرزویی بر خاطرش گذر نینداخته که کار خود را ازو حصول نساخته. شاید مظنه این باشد که به واسطه [صفحه ۷۱] وفور رحم و اعطاف در محامد و اوصاف تکلفی کرده باشم و من درین اندیشه که ناگاه جمعی از آگاهان بگویند کسی که از عهده ثنای بیرون نمی‌تواند آمد، چرا اوّل به عجز اعتراف ننماید.

لله الحمد! که فراخور حالت و منزلت خود قدر و مرتبت یافته شهنشاه قدردان چنانش از خاک برگرفته که در نورس‌پور از بام قصر و کاخش زمین پشتیبان آسمان گردیده ایوان رفیع بنیانش در حساب بلندی به پایه‌ای که اگر بخار بحار مانع نمی‌بود اهل فارس از بام مسجد نو که هم برآورده آنحضرت است کنگره‌اش می‌شمردند. پیش‌طاقش نه به پهنایی است که درازی سخن به آن وفا کند. سایه سنگینش اگر لنگر اندازد تخته پشت گاو زمین را کشتی سازد. رباعی:

عالی همّت بنای پستی نکند این طرح بجز دراز دستی نکند

برخاسته‌اند گاو ماهی به فغان سنگین است بنا زمین نشستی نکند
چندانکه قدر و منزلتش می‌افزاید او نیز به خلق مرحمت می‌افزاید. اصناف خلق
خصوصاً غریبان دکن اگر دل‌ها را وطن والایش نسازند و زبان‌ها را [صفحه ۷۲] وقف
دعایش نکنند از جمله بی‌انصافان و حق ناشناسان بوده باشند؛ چرا که تخم محبت همه
در سینه بی‌کینه پادشاه کاشته و می‌کارد و به عرق‌ریزی در خدمت شایسته آبروی همه
را نگاه داشته و می‌دارد. نظم:

ز چرخ یادگرفت است شیوه خدمت	که هرچه خاطر شه خواستست آن کرد است
اگر سرآمد اهل فراستش خوانند	بجاست خدمت شاه ضمیردان کردست
عیارگیری شاهش فزوده قیمت و قدر	به کوره غم و شادیش امتحان کردست
سخنوران همه قایل به حسن تقریرش	از آنچه نطق فرومانده او بیان کردست
گل ریاض ریاضی کسی نچید چو او	نهان انجم و افلاک را عیان کردست
نمی‌توانیم از مردمان نهان کردن	ز مردمی به من آنها که می‌توان کردست
برآفتاب به تیر نگاه دوخته است	به راست‌بینی اگر ذره را نشان کردست
قلم که نقب‌زن گنج خانه معنی است	هر آنچه کرده به تحریک آن بنان کردست
ازو به نزد اکابر برسند چه قول و چه فعل	به نقل او که چنین گفته و چنان کردست

دوم

[صفحه ۷۳] خدام ملک ملک الکلام

مصرع: که هم خود نواند بگوید که کیست

از بام سخن کوس صاحبقرانی به نام او صدا داده و از طلوع سهیل کلامش رنگ بر
ادیم زبان‌ها افتاده. نامه رخشان عبارتش به فروغی است که از سوادش بیاض سحر
می‌سازند و خامه دلیررقمش از نیستانی است که شیران در آنجا جگر می‌بازند و او
قافیه‌هایی که تا غایت بر آن ظلم کرده‌اند در دیوان عدل بنیان خود داده و با طبع روان
که نگاه نفس سوخته غاشیه داری اوست. هر جا در سخن ایستاده سقط فروشان را چه
یارا که دکان عیب بر کالای او گشایند مشکش ختنی است و عقیقش یمنی. غزل‌سرایی
که هم عشق را مفتون دارد هم حسن را ممنون قصیده‌گویی که پادشاهان چون خواهند
که ناخود را بر تخت زبان‌ها نشانند باید که زر و گوهر بر تحت و بالا افشانند. لآلی

معانیش از بحر لاهوت است و جوهر الفاظش از کان ناسوت. کنگره عرش فرسوده پرواز او رسایی از دستیاران انداز. [صفحه ۷۴] تونگری زلّه‌بند درویشی و مرهمی در راحت افتاده سینه‌ریشی یافته که مطلب چیست و دانسته که مخاطب کیست. مثنوی:

زهی شور عرفان طراز قمی	که از قطرگی بود در قلمی
ملک نام و ملک سخن ملک اوست	سکون دل از جنبش کلک اوست
سخن گر لالی است از درج اوست	وگر آفتاب است از برج اوست
به ته جرعگی خم لبالب زند	صبوحی به جام دل شب زند
چو مینا نهد آسمان ساغر است	چو خلوت گزیند زبان بر در است
ز لب خنده بنهاد بر روی هم	رسانیده در گریه‌ها نم به نم
چنان برد ز آینه دیده زنگ	که هم رنگ بو دید و هم بوی رنگ
کم افتد چنین نکته‌پرداز هم	که نازد ازو لفظ و معنی بهم
نمایان تری نیست زو در سخن	که گم گشته صد بار در هر سخن
بدانگونه یاقوت این کان ربود	که در غیر وقتش تواند نمود
ز مغز دل و جان سخن بر کشد	به مغز دل و جان سخن در کشد
بلی حرف از آنجا که بالا رود	و آید فرو تا به آنجا رود

سوم

حضرت شاه خلیل الله که نزاکت خاطرهای نسترن خوبان در اجاره قلم بدیع‌رقم اوست. نازک‌خیالانی که حسن سخن را ثلث می‌دانند درین حسرت‌اند که به زبان قلمش نستعلیق حرف زنند. در علم خط چنان تمام است که عمداً نه سهواً الخط نصف العلم می‌توان گفت. فراق نوخطان را به مشغولی نظاره خطش کهنه می‌توان کرد. الحق این خط را به آن چه نسبت که کهنگی این را زینت است و آن را آفت. هر که ابجد خوان مفرداتش نشده سواد جریده ترکیبش روشن نگشته. نیم‌فواره خامه‌اش چه بنفشه‌زارها رسانیده و به شیرینی رقم به حرف شکرها چشانیده. نگاه تماشای هر خطش آنچنان نجسبیده که در برگشتن دیده‌ها را در سرمه نخواهاند. کتابتش به صورت چنان خفی که در هر صفحه کتابی پیموده و در معنی چنان جلی که در کتابگی آسمان نموده. از فرخندگی صفحاتش فال بینندگان دلخواه و به زبان درازی قلمش [صفحه ۷۶]

زبان جمله حرف‌گیران کوتاه. در پیروی خط از همه پیشینیان در پیش. شاعران همه آشنای سخن و او خویش نکته‌اش خاطر‌نشین است و نقطه‌اش مردمک نشان.

فرد

خامه می‌ترسم ز دستش سر کشد ناگهان خطی به خطها درکشد

نظم

رباینده خطش چو خط نگار در آرایش صفحه روزگار
به سرخط نویسی علم زان نمط که رخسار خوبان کند مشق خط

رباعیات

خوشگوی نشد از قلمش هر که نگفت کلکش چه گهرهای معانی که نسفت
گر خار نوشت در دل خصم خلید ور گل بنگاشت بر رخ دوست شگفت

*

آنانکه به جستن جواهر جستند از عقد گهر گذشته خطش جستند
خطها شده آب در خراسان از شرم ورنه به عرق عراقیان می‌شستند

چهارم

مولانا فرخ حسین که مافوق تصویرش متصور نیست. نقاشان بالادست به زیردستیش می‌نازند و منت به جان نهاده طرح طراحیش می‌کشند. سبزخطان را مشاهده سیاه قلمش چه رنگ‌آمیزی‌ها فرموده. طراوت تصویرش بر عکس خوبان خوی کرده در آب گرد رشک افشانده [صفحه ۷۷] نافه می‌نگارد بوی مشک می‌شنوند. لاله می‌کارد رنگ می‌دروند. نظم:

به تصویر خوبان خاطر فریب ز دل‌ها فروشسته نقش شکیب
خلش برده در خارا زانسان به کار که گردیده زان چشم بدین فگار
چو افشانده مرغایش بال و پر ترشح رخ حاضران کرده تر
چو فارغ ز آرایش گل نشست به پرواز آواز بلبل نشست
به جنبش در آورده آن سحر فن نسیم نقاب از جبین بر فکن

پنجم

خدّام ملّا حیدر ذهنی که از ملاححت سخن و حلاوت ادا نمک و شکر را بر روی یکدیگر کشیدن اختراع اوست. محبّتش ریشه در دل‌ها دوانیده و محضر قبول عام به مهر خاصان رسانیده. تاجر ملکی است که کالای دشنامش را به نرخ دعای خرنند و زره‌ای سره خرج می‌کنند تا ناسره می‌برند. از رشک رنگینی حدیثش یاقوت مهره‌ای است در خون خیسیده و در جنب شیرینی کلامش شأن عسل کاسه‌ای است لیسیده. کسی را که شور نثرش این باشد معلوم است که نمک نظم تا چه غایت خواهد بود. [صفحه ۷۸]

ششم

ظهوری که صدر نعال برو مسلّم است و در افتادگی بر همه مؤخر نشینان مقدّم. اگرچه آن قدر مرتبه ندارد که در سلک قیمتیان منتظم گردد. اما چون قبل ازین در پیرایش گلزار ابراهیم و اکنون در گستردن خوان خلیل سهیم و عدیل ملک الکلامی است که بی‌نظیر و انباز است. در روزگار در تمیز چنان نیست که گرفتی بر آن تواند نمود. ردّش رد است و قبولش قبول. هر کرا پسندیده پسندیده و هر چه نسنجیده نسنجیده. مثنوی:

غلط نیست در امتیاز زمان	ندانسته هرگز چنین را چنان
به دستش خوش آینه‌ای روشن است	در دهر بد و نیک عکس افکن است
اگر چون زر آهن شود سگّه‌وار	سر انگشت اعمی نماید عیار
به روی ترش طفل شیرین ادا	کند شکر و سرکه از هم جدا

بنابراین مقدّمه لازم آمد که برای خاطرها خاطر خود را هم نگاهداشته از ذوق این نسبت در پوست نگنجم و رعایت پله طرف کرده خود را با زمین و آسمان نسنجم. هر چند در چمن عمر هفتاد سال نهال طبیعت شکوفه [صفحه ۷۹] پر افشانی کرده چنان نیست که در بهار ثنای خدایگانی هم پختگی پیری در کار و هم شوخی جوانی پر بار نباشد. نظم:

کهن نخل آن باغ را نو برم	لب خشک نگذاشت شعر ترم
ز انگشت حرفی نویسم بر آب	به طوفان عمان نگردد خراب
به بزمی که خوان بیان می‌نهم	سخن را سخن در دهان می‌نهم

درین انجمن کیست صاحب سخن	که عشقی نورزیده باشعر من
دهم جام وحدت اگر کثرت است	نهم دام خلوت اگر صحبت است
خجسته است قالم ز ارباب قال	که گیرند از گفته‌ام حسب حال
ز نظم چنان منشیان کامگار	که بر نثرشان نثره گردد نثار
غزلها زر پخته و سیم خام	غزالان رم کرده را کرده رام
ز حرف لب مطربان بهره‌مند	سراینده از من به بانگ بلند
مناجاتیان مدح‌خوان من‌اند	خراباتیان خود از آن من‌اند

این دیباچه مکتوبی است از ظهوری به ساکنان ریع مسکون که از همه طرف رو به کعبه^۱ مراد کرده مقام ابراهیم را مرکز دانند و به غفلت [صفحه ۸۰] خود را از دایره محروم نگردانند و در طواف مقام ابراهیم به سفر حجاز ارباب استطاعت را تأکیدست و از اینجا برعکس بی‌استطاعتان آن را مبالغه زیاده است. خریداری که بیعانه‌اش از قیمت کالا بیشتر است که دیده مایه‌داری که وی هنر را به خرمن زر خریده که شنیده. آیینۀ صیقل کن تا به خورشیدی در بغل نهد. برگ سبزی رسان تا به گلدستگی بر سر زند. هر چیز فراخور خود به تشریف تحسین مشرف^۲ الّا شعری متضمن مذمت خصمان هر چند نمایان و پرغوغا باشد نادیده و ناشنیده می‌گذرد. مصرع:

مروت چرا ننازد صاحب دید

به محبتش از وطن برای و در غربت می‌باش. گرد راهش بر چهره بنشان و به آبرو بنشین. بر تقدیری که کسی خود را از اکتساب مال و جاه و علم و هنر بی‌نیاز داند باید که به کسب اخلاق حسنه و صفات حمیده از سر قدم ساخته بی‌خیرباد به راه افتد تا بداند که شوکت و حشمت و جاه و تجمل در چه درجه است [صفحه ۸۱] و ادب و حیا و صبر و تحمل به چه مرتبه.

روزی به تقریبی در علم و بردباری سخن می‌رفت. می‌فرمودند که اگر پادشاهان برداشت نمی‌داشتند حق تعالی^۱ ایشان را بر نمی‌داشت. ما را به خلق زیادتی از آن داده‌اند که در زیادتی کشیدن پای کم نیاریم و بسیاری تقصیر خردان نخردن از کم‌مایگی بزرگی است. با لاگران فربه زیستن نه از توانایی است. باید دید که علاج ورم چیست. هیچ وقتی نیست که ازین مقوله سخنان رساله رساله مذکور نگردد و کتاب را آن قدر

ورق نیست که طبق عرض آن جوهر گردد. تمام عمر اگر کسی از اینها گوید همیشه در ابتدا پوید. اولی^۱ اختتام نماید. تا درین مهمانسرا خوان خلیل آید به یاد میزبان خلق ابراهیم عادل شاه باد

خاتمة الطبع

[صفحه ۸۱] درین ایام فرخنده فرجام به یمن تایید شیرازه‌بند کائنات و جامع اوراق کتاب موجودات، نثر نثری رفعت شعر شعری مرتبت سفینه نازک‌خیالی، مثال عدیم‌المثالی، هادی طریق نزاکت‌انگیزی، [صفحه ۸۲] سه نثر ملّا محمد نورالدین ظهوری ترشیزی که نیر دقائق مضامینش بر نه چرخ اشتهار ظهوری دارد و مهر بلندی خیالاتش در شش جهت دنیا نوری، قصر معانی رفیعش به علوی نرسیده که عنقای بلند پرواز تخیل گردش نگردیده؛ کمند فکرت بلند از کنگره استعاراتش واصل به اعلی^۱ مراتب نارسایی و وهم آسمان پیوند از کاخ نکاتش بر زمین عجز در جبهه‌سای؛ هر کس از شائقان به کیمیایی نسخه‌هایش شاکی، و باوجود طبع چند بار رغبت طبع طالبان همچنان باقی. بعد رفع اغلاط متن و حواشی در مطبع فیض منبع منشی نوک‌کشور واقع [در شهر] کانپور به سرپرستی عالیجناب معلی^۱ القاب منشی پراگ‌نراین صاحب دام اقباله مالک مطبع بار سیزدهم به ماه اگست [اوت] سنه ۱۸۹۶ [میلادی] زیور طبع پوشید.